

باشند ، و من برنامه را گذاشتم و برای اولین بار ، اینطور که خود بچه هامی گویند ، من شروع کردم به بلیط فروختن . گفتم وقتی ما کاری را عرضه میکنیم باید مردم برایش پول بدهند بیایند تماشا کنند ، نه اینکه دعوت کنیم ، بیایند و دیگر ارزشی برای کار شما قائل نیستند . درست است ممکن است مایپول زیادی از این جمع نکنیم ولی کسیکه میآید آنجا نمیدانم ۶ تومان بدهد بیاید تو ، مسئلهای نیست . و انجمن فرهنگ فرانسه خیلی به من کمک کرد . مدرسه ژاندارک خیلی به من کمک کرد و چند شبی که ما برنامه را گذاشتیم آنجا غلغله بود و مردم توی انستیتوی انجمن فرهنگ ایران و فرانسه در خیابان حشمت الدوله ، علیرضا . غلغلهای شد و بچه های دیگر هم دیدند که نه بابا تا تر هم میشود گذاشت و مردم را میشود کشاند توی سالن " و بعد از این نمایشنامه یک نمایشنامه " مرده های بی کفن و دفن " ژان پل سارتر را گذاشتیم که آن خیلی تجربه عجیب و غریبی بود برای من . برای اینکه این نمایشنامه را که من گذاشتم اصلاً به واکنش اجتماعی - سیاسی اش فکر نمی کردم . خود نمایشنامه برای من خیلی جالب بود . نمایشنامه داستان یک عده چریک بود که اینها گیر ... آره ... گروه حاکم فرانسوی که با نازی ها همکاری میکردند ، گیر اینها میافتادند . و این دو گروه میخواستند مقاومت همدیگر را بشکنند . نه این گروهی که ، چریکهایی که گیر افتاده بودند چیزی برای اقرار کردن داشتند و آنها هم میدانستند اینها چیزی ندارند برای اقرار کردن . مبارزه ، مبارزه خورده کردن این دو گروه بود در مقابل هم ، و خیلی نمایشنامه از نقطه نظر دراماتیک هیجان انگیز و قوی است . این نمایشنامه را ما دادیم طبق معمول به سازمان امنیت و خواندند و گفتند که مسئلهای نیست فقط صحنه های شکنجه را زیاد خشن نیاورید ، مردم ناراحت میشوند ، و ما گذاشتیم . این نمایشنامه یک ابعدی در مملکت پیدا کرد که خود ماها که ، یعنی من واقعاً که رفتم نمایشنامه را انتخاب کردم ، ترجمه اش کردم ، دادم به یکی از دوستان من که کارگردانی اش کرد متوجه این جریان نبودم و یک ابعدی خیلی وسیع ، و از گروههای مختلف میآمدند . از گروههای دولتی میآمدند ، از گروههای ضد دولتی میآمدند و هر دو گروه خودشان را در یکی از اینها میدیدند . یعنی تالار انجمن فرهنگی ایران و فرانسه ، سالن که پر میشد تمام زمین مردم می نشستند ، و این یک مقداری گروه ما را ، کار ما را در سطح وسیعتری توی مردم معرفی کرد . البته خوب بعد سازمان امنیت یک خورده ترسید . آمدند و گفتند این کار چه هست شما دارید . ما گفتیم ما دادیم خودتان خواندید ، به ما چیزش را دادید ، اجازه اش را دادید گفتند جمع کنید ، گفتم خوب آقای پهلبد بایید بیاید . گفتند خوب آقای پهلبد بیایند نگاه کنند بعد شما جمع کنید . که بعد هم ادامه ندادیم . نمایشنامه ای بود که میتوانست مدت بیشتری برود توی جمعیت .

و بعد من شروع کردم همینطور نمایشنامه های مختلفی را ترجمه کردن و بروی صحنه آوردن و کار کردن و با همین گروه پاساژگاد همکاری میکردم . خوب یواش یواش مردم میآمدند و با من آشنا میشدند . مردم با کار من آشنا میشدند با چهره من آشنا میشدند یک مقداری بهر حال یک اسم و رسم می توئی این مملکت پیدا میکردیم ، اسم و رسم مالی نه ولی اسم و رسم ... اسم و رسم چی به شما بگویم ؟ بعنوان کسی که در تئاتر ایران کار جدی دارد میکند لااقل . و این ماجرا همینطور ادامه داشت تا موقعی که دکتر عالیخانی شد رئیس دانشگاه تهران . و از من خواست که بیایم آنجا و در زمینه فعالیت های فرهنگی دانشگاه تهران مسئول و در ضمن میتکر ایجاد فعالیت تئاتری و سینما در دانشگاه تهران بشوم . و من شدم رئیس فعالیت های فوق برنامه دانشگاه تهران و شروع کردم به ایجاد یک حرکت تئاتری و سینمایی در دانشگاه ، که آسان نبود . که آن هم هنوز واقعا " برایم مشکل است که بفهمم چرا آسان نبوده ، برای اینکه شما به محض اینکه بعنوان یک گروه خصوصی کار میکردید در ایران مورد توجه و مورد احترام و مورد اطمینان افراد بودید . همچنین که میآمدید پشت یک میز اداری می نشستید ، میشدید آن هدفی که باید با و نشانه گرفت . و بالطبع در حالی که بچه ها یعنی با ما کار کرده بودند و ما هارا می شناختند ، در یک مجلس خصوصی ما را قبول داشتند همینکه ما را پشت میز میدیدند خرمان سوا میشد . یعنی هم به ما میخواستند نشانه ما را بگیرند هم در ضمن کار ما را قبول داشتند . و این دوگانگی همیشه در تمام مدت که من در دانشگاه تهران بودم حس میکردم و یک نوع برزخی از نقطه نظر وجدانی برای خود من ایجاد میکرد . خوب من دکتر عالیخانی را خیلی خوب می شناختم ، با ایشان چندین جلسه صحبت کردم و دیدم که او چکار میخواهد بکند . و به من مسئولیت تام داد . گفت من بتو مسئولیت تام میدهم ولی در مقابلش یک بازده درجه یک هم میخواهم . دیگر با شما آشنا نیستم ، میدانم تو پری هستی ، من علی عالیخانی هستم . آنجا میشوم رئیس دانشگاه ، تو میشوی پری صابری رئیس اداره ولی کارت باید درجه یک باشد . میخواهم تأثر گسترش پیدا کند ، میخواهم سینما راه بیفتد و شروع کن به کار کردن ، و ما شروع کردیم به کار کردن و این دوگانگی را من در بچه ها امید یدم . بچه ها تشنه این بودند که یک حرکتی در دانشگاه راه بیفتد ، یک حرکتی راه بیفتد با ایشان امکان داده بشود . ولی همینکه امکان از طرف من که آنجا شده بودم رئیس با ایشان داده میشد ، پس میزدند . واکنش نشان میدادند و عکس العمل های تند نشان میدادند ، مبارزه میکردند ، خرابکاری میکردند . یسادم است موقعی که ما خواستیم سینما تک ایران ، دانشگاه تهران را راه بیاندازیم که من باز رفتم با دکتر عالیخانی صحبت کردم . به من گفت تو برو هر سالتی را که دلت میخواهد در دانشگاه نگاه بکن هر کدام را فکر کردی بهتر است انتخاب بکن و به

من بگو . من امکانات را در اختیارت میگذارم ، برو شروع کن کار کردن . من هم خیلی ساده لوحانه رفتم تمام سالنهارانگاه کردم و دیدم دانشکدهٔ فنی بهترین و ممتازترین تالار ممکن راحتی در تهران داشت . که تمام صندلیهایش مجهز بود به گوشی و ما میتوانستیم و برنامه ریزی کرده بودیم که تمام فیلمهایی را که میآوریم بلافاصله ترجمه بشود و بچه‌ها گوش بدهند . من یکروز رفتم بدفترعالیخانی گفتم اوکی (O.K.) من این برنامه را میخواهم پیاده کنم در آنجا ولی من تا یکماه دیگر این تالار را میخواهم . وتوی آن نه پروژکتور بود ، نه نمیدانم ، هیچی نبود ، فقط وسائل چیز یعنی صندلیهایش بود ونمیدانم اینها . ولی از نقطه نظر سینمایی آماده نبود . یک نگاهی به من کرد و خندید وگفت تومرا میترسانی ؟ (خنده) گفتم نه ولی بشما میگویم اگر میخواهی من این کار را بکنم اینها را میخواهم . و در عرض نمیدانم بیست روز تمام این وسائل از خارج برای ما وارد شد . آمد آنجا چیده شد . و ما با تمام انجمنهای فرهنگی تماس گرفتیم . با انجمن فرهنگی ایران و امریکا تماس گرفتیم ، با انجمن فرهنگی فرانسه تماس گرفتیم ، با انجمن فرهنگی ایتالیا تماس گرفتیم که بهترین و واقعا " بهترین فیلمهای موجود کلاسیک این ممالک را در اختیار ما بگذارند و ما برای بچه ها نمایش بدهیم و در ضمن بدون سانسور . که آنجا یک مقداری مشکلات ایجاد شد برایمان در وزارت فرهنگ و هنر که مسئول سینمایی اش اصلا " قبول نمیکرد و بالاخره کار یک خورده بالا کشید و امریهای صادر شد که دانشگاه تهران مجاز و مختار است که هر نمایشنامه‌ای را و هر فیلمی را میخواهد بگذارد با اختیار خودش بگذارد . ما هم خیلی خوشحال و من واقعا " فکر میکردم دیگر از این بهتر چه میشود که آدم بیاید ومثلا " یک فیلمی را بدون سانسور بگذارد برای بچه ها . خوب بچه ها حتما " پاسخ مثبت میدهند . چشمتان بروز بد نیفتد یک بلائی سرما آوردند توی دانشکدهٔ فنی . که من هنوز که هنوزه این مسئله بصورت یک علامت سؤال برایم مطرح است . و روزهایی که من میرفتم در دانشکدهٔ فنی که آنجا را آماده بکنم یواش یواش حس خطر میکردم بدون اینکه چیزی اتفاق بیفتد ولی وقتی میرفتم آنجا حس میکردم که مثل اینکه اینجا من یک جای امنی نیامده‌ام ، یک اتفاقی خواهد افتاد . یک مستخدمی آنجا بود یواش یواش میآمد به من میگفت خانم شما اینجا نیاید . میگفتم چرا نیایم؟ کاری که نمیکنم . میگفت من به شما توصیه میکنم نیاید شما ، جوان هستید ، نمیدانم تجربه ندارید ، نیاید اینجا . در هر حال یعنی بچه های نمی دانستم که کی ها هستند که مخالفت میکنند ولی شما حس میکردید که یک مخالفتی پشت این قضیه هست . گاه گاهی یک دانشجو مثلا " میآمد پهلوی من ، آن موقع که من داشتم سالن را امتحان میکردم ، فیلم تماشا میکردم ، میآمد یکچی میکرد که شما نمیتوانید اینجا فیلم بگذارید . می گفتم آقا چرا نمیتوانم فیلم بگذارم میگفت

اینجا دانشکده ماست . من خوب میگفتم خوب دانشکده شما باشد ماکه کاربدی نمی خواهیم بکنیم اینجا میخواهیم فیلم بگذاریم برای شما . واین دانشجو که میآمد آنجا همینطور فیلم راتماشا میکرد بعنوان مثلا" نماینده غیر رسمی آمده بسود درحالی که میدید ماکاری را که داریم میکنیم جالب است ، فیلمی که داریم می گذاریم جالب است مثلا" . فرض کنید یک سری فیلمهای علمی داشتیم برایشان می آوردیم ، جذب میشد ، فیلم که تمام میشد یکمرتبه ، جبهه میگرفت میگفت اصلا" تو اینجا چه کاره ای ؟ میگفتم آقا من آدمم اینجا میخواهم برای تو فیلم بگذارم . و یادم است درست باوگفتم خوب تو از فیلم خوشت نمیآید ؟ گفت کی گفته من خوشم نمیآید . گفتم پس چرا مخالفت میکنی ؟ گفت برای اینکه اینجا دانشکده ماست ، جای قرتی بازی نیست . دانشکده فنی است . گفتم مگر فیلم قرتی بازی است ، مگر نمی بینی ما داریم چه میگذاریم ؟ گفت من نمیدانم بهرحال جمع کنید برویید از اینجا بعد یک روز باو گفتم خوب به بین اینجا دانشکده شاهست شما برنامه های خودتان را دارید ولی در ضمن هم امکاناتش میتواند در اختیار همه دانشجویان قرار بگیرد . برفرض اگر ما فیلمی را گذاشتیم و تو خوشت نیامد . نیا بین . گفت ، مثل اینکه توی خانه من عروسی باشد و مراد عوت نکنند . (خنده) و من دیدم یک حالت غیرتی هم پشت این جریان هست که مثلا" اینجا ملک من است و اینجا دارد باو تجاوز میشود ، و تجاوز دارد از طرف تو میشود ، توئی که رئیس رئیس دانشگاه است ، رئیس دانشگاه رئیسش یکنفر دیگر است و این سلسله مراتب را میدید و می خواست در بیفتد . منم به دکتر عالیخانی یک توضیحی دادم که بابا من فکر میکنم اینجا وضعیت یک خورده ناجور است . گفت نه ، اصلا" کاری نداشته باش . باید این سد را شکست ، باید اینها را بایشان فهماند که کاری که ما داریم می کنیم بنفعشان است . جالب است . بهرحال تصمیم گرفتیم دعوت کلی هم شد از تمام بالاخره نماینده های فرهنگی و تمام میدانم روسای دانشگاههای مختلف که بیایند و ببینند که دانشگاه تهران دارد یک کار فوق العاده ای را انجام میدهد . روزی که روز افتتاح شد یکدفعه خانم ما حالا رفته بودیم حالا یکخورده شیرینی و چائی اینها (پایان نوار ب)

شروع نوار ۲۲

خلاصه باچوب و میدانم الوار ریختند توی تالار و شروع کردند تمام این بساط را ریختند بهم و فقط یک عده از مهمانهای ماهنوز نرسیده بودند یک عده را ما در دادیم ، خود مان هم فرار کردیم برای اینکه اصلا" میکشند . یعنی واقعا" آتش میزدند ، و یک مقداری مستخدمین جلوی اینها را گرفتند و ما بالاخره افراد را بردیم بیرون و بعد هم فوری به رئیس دانشگاه تلفن زدیم و گفتیم آقا اصلا" نیا . ولی آن حس شرم و آن حس میدانم برزخی را که من در آن شب برای خودم داشتم اصلا" نمیتوانم

توصیف کنم برای اینکه من هرگز نفهمیدم این مخالفت از کجا سرچشمه میگرفت برای اینکه مخالفت نمی توانست با کاری باشد که ما انجام میدادیم . چون میگویم می آمدند و باز بود و میدیدند که ما داریم چکار میکنیم . مخالفت یک مخالفت سیاسی بود . ولی من هرگز نمیدانستم که این کسانی که از پشت دارند بالاخره یک همچین حالت و یک همچین مقابله ایجاد میکنند کی ها هستند . برای اینکه یادم است که همیشه بچه ها می گفتند فیلمها را سانسور میکنند ، آزادی نیست برای همین ما می گفتیم فیلم را بدون سانسور برای شما می آوریم . میگفتند این دستگاه دولتی میخواهد کارهای هرز اینجا بکند ، میخواهد هرزگی برای ما بیاورد ، میخواهد نمی دانم کار بی ناموسی برای ما بیاورد . یعنی درست همان حرفه ای را که ، یعنی همان هدفی را که داشتیم هدف را بایشان میدادیم ، میگفتند نه شما ... دیگر هدف یادشان میرفت که میگفتند ما فیلم بی سانسور میخواهیم ، که نه شما میخواهید فیلم بی ناموسی برای ما بیاورید . بهرحال نگذاشتند ما آنجا ..

سؤال : دکتر عالیخانی میدانست که اینها کی ها هستند ؟ هیچوقت صحبتش شد ؟

خانم صابری : دکتر عالیخانی فکر میکنم به جدی بودن قضیه آنقدر چیز نداشت یعنی فکر نمیکرد که واقعا " به اینجا بکشد . فکر میکرد خوب اگر اینها یک خورده قاروقور میکنند ، بعد هم ساکت می نشینند و وقتی که تو . شاید سیاستش هم درست بود وقتی تو مثلا" هدف را مواجه میکنی با یک واقعیتی که این می بیند این واقعیت یک واقعیت درستی است معمولا" جا میزند . ولی من فکر میکنم چون پشت این جا این یک چیز دیگری قایم بود بهرحال جا نمیزدند . الان می فهمم ، آن موقع متوجه نبودم و اگر میدانستم این کار را آنجا نمی کردم چنانچه بعدها این مرکز را بردیم یک جای دیگر .

سؤال : اینکه میگوئید میگفتند بی ناموسی و اینها ، یکی حالت حرکات بعدی سیاسی که اسلامی بود داشت ، یعنی آن زمان مثل اینکه گروههای چپی بیشتر ...

خانم صابری : نه اینطور هم نیست برای اینکه من الان که نگاه میکنم ، من یادم است مثلا" ما توی فعالیتهای یعنی ادارهء فعالیتهای فوق برنامهء دانشگاه ، اداره ای که ما داشتیم میرسید به کارهای فوق برنامه دانشگاه در رشتهء موسیقی ، تئاتر ، فیلم و مسافرتها . مسافرتها تفریحی بچه ها و بچه ها آموزش چیز می دادیم یعنی موسیقی کلاسیک را بایشان درس میدادیم ، صفحه داشتیم ، صفحه خانه داشتیم صفحه

گوش بدهند ، و کلاسهای موزیک داشتیم . و یادم است بخصوص از دانشکدهٔ فنی خیلی‌ها گاهی مثلا " میآمدند دفتر من یک پسر جوانی ، اول نگاه نگاه میکرد ببیند کسسی اطرافش نیست و پلیس ، آژان نه ایستاده ، میآمد تو می نشست و خیلی آهسته میآمد و مثلا " میگفت من خانم میتوانم بیایم در این کلاسها شرکت کنم ؟ می گفتم : ایمن کلاسها باز است این کلاسها برای همهٔ شماست . میگفت ولی شما یک کاری کنید که بچه های دانشکده نفهمند که من میآیم اینجا دارم موسیقی گوش میدهم . حالا موسیقی چه ؟ تعلیم موسیقی کلاسیک ، میگفت برای اینکه من دیگر در دانشکده اصلا " بعنوان موجود آنجا زنده باشم . من فکر میکنم که این حرکت اسلامی هم پا به پا داشت میآمد . برای اینکه من از موقعی که رفتم دانشگاه تهران تا موقعی که بالاخره این مسائل پیش آمد ، روز بروز به تعداد کسانی مثلا " با روسری میآمدند دانشگاه زیاد تر میشد . می دیدید ، آن موقع آدم توجه نمیکرد میگفت خوب دوست دارد روسری سرش کند . ولی این حرکت من فکر میکنم پا به پا داشت میآمد . و من فکر میکنم البته چیزهای چپی خیلی شاید متشکل تر ، شاید خیلی با نقشه تر به شما حمله میکردند . و بعد ها مثلا " این برو بچه‌ها را دیدم که خیلی هایشان بعدا " شنیدم حتی کشته شدند این بچه های مال چریکهای فدائی خلق بودند و بیک گروه دیگری بودند که اینها خیلی گروههای متعصبی بودند . اسماشان را یادم نیست .

سؤال : قصد مذهبی یعنی یا سیاسی ؟

خانم صابری : نه سیاسی ، چپها چند گروه بودند که یکی این چریکهای فدائی خلق و بیک گروه دیگری بود که الان من درست یادم نیست . اینها خیلی آدمهای متعصبی بودند و یک بعدی یعنی واقعا " یک چیز را نگاه میکردند یک شکلی وهمیمن را می خواستند و اگر اینرا نمیداد اصلا " بقیه را داغان میکردند ، بهر حال دوران ، دورانی را که من در دانشگاه تهران داشتم یک تجربهٔ خیلی جالبی بود برایم . برای اینکه مصادف بودم با جوش پر خاشترین ، جوش و پر خاش واقعا " گروههایی که در مملکت نقش مهمی را بازی میکردند . دانشگاه تهران بهر حال محیطی بود که بخاطر ابعادش بخاطر اینکه کسانی که در دانشگاه تهران جمع می شدند ، سرتاسر این مملکت جمع می شدند . تمام این تضادها ، تمام این برخوردها ، تمام این اختلافها را شما در دانشگاه تهران می دیدید . شاید مثلا " دانشگاه ملی شاید کمتری دیدید . ولی دانشگاه تهران با افراد خیلی متفاوت از اقشار مردم طرف بودید . من یادم است یک مدتی حتی ، مسافرتها دانشجوئی زیر نظر من بود ، مسافرتها تفریحیشان برای تابستان . که بعد من قبول نکردم مسئولیتش را چون خیلی اصلا " مشکل زیاد بود .

خوب در اردوی بابلسر محیطی را که برای دانشجویان تهیه کرده بودند، یک محیط فوق العاده ای بود مثل اینکه شما رفتید توی سوئیس توی یک پانسیون فوق العاده. خوابگاه دخترها جدا، پسرها جدا ولی توی یک محیط بودند. خوب برنامه داشتند. برنامه موسیقی بود، برنامه رقص بود، برنامه میدانم کارهای دستی بود، خیلی برنامه جالبی داشتند. و غذای خیلی مفصل خوبی هم میخوردند. منتهی شما توی این گروهها، یک عده هم از طرف ماها بالاخره از استادها ماور می شدند که بچه هارا ببرند مثلاً یک هفته ای که میرفتند مسئول آنها بودند. در مدت یک هفته ای که این افراد میرفتند وقتی برمیگشتند بعضی ها میگفتند خانم ماها میخواهیم خودمان را جر بدهیم اصلاً نمیدانیم چکار بکنیم. یکی از روزها من رفته بودم با رزسی ببینم چه خبره اردوی بابلسر. یک دختری فرض کنید از تهران آمده با مینی ژوپ، آزاد، که اصلاً هیچ قید و بندی را حاضر نیست قبول کند، شب بایشان میگوئیم خانم خوابگاه سر ساعت هشت بسته میشود دیگر ساعت هشت باید بروید در خوابگاه. حالا بعداً اینجا خودتان برنامه دارید، بیرون نمیتوانید بروید. به شما چه مربوطه، من میخواهم بروم کازینوی رامسر و بسکی ام رابزنم. اصلاً شما چکاره اید اینجا؟ ننه؟ من هستید؟ بابای من هستید؟ اصلاً چه کاره اید؟ و می دانید یک حالت پر روئی و گستاخی خاصی هم در بعضی دخترهای ما این اواخر ایجاد شده بود که اصلاً هیچ نوع قید و بندی را اصلاً نمیخواستند مراعات کنند. از یک طرف خوب تابستان بوده برنامه شنا هم دختر و پسر میروند شنا میکنند که یک دختر از تبریز بلند شده آمده با چادرش، همینطوری. خوب میگوئیم که برو توی آب. نمیتواند برود. دلش میخواهد برود نمیتواند برود. بالاخره خوب بابا شما هم برو توی آب. من چطوری برهنه بشوم بروم توی آب؟ یک مرتبه خودش را با همان چادر مثل آب دزدک می انداخت توی آب. دختره بابیکینی که واقعا مثل برگ بود. این دختره که از ابرقوی میدانم از تبریز بلند شده بود آمده بود با یک همچنین حالتی. و دانشگاه تهران محل برخورد یک همچنین افرادی بود، که بمن خیلی تجربه جالبی را از نقطه نظر شناخت مملکت و افراد مملکت داد. مشکلات زیاد بود که من مجبور بودم با او دست و پنجه نرم کنم ولی فکر میکنم خیلی دوران سازنده ای بود از نقطه نظر شخصیت درونی خود من و مواجه شدن خود من با مسائلی که بالاخره در مملکت داشت اتفاق می افتاد.

سؤال: روی هم رفته چند سال در دانشگاه تهران بودید؟

خانم صابری: ده سال فکر میکنم.

سؤال : بعد همزمان کار با دانشگاه کار خصوصی هنری را هم دنبال میکردید با گروههای غیر دولتی ؟

خانم صابری : نه ، کار خصوصی من دیگر در واقع بصورت گروه آزاد متوقف شد و همان کار را من در دانشگاه دنبال میکردم یعنی نمایشنامه‌هایی را که کارگردانی میکردم دیگر در دانشگاه پیاده می شد نه در محلی جدا از دانشگاه چون نه فرصت بود و نه اینکه درست بود که من در دوحوزه^۱ مختلف درحالیکه شاغل کار ب خصوصی بودم عمل کنم .

سؤال : برنامه فیلم که گفتید با موفقیت روبرو نشد . برنامه‌های دیگر چطور؟ برنامه تأثیر چطور ؟

خانم صابری : برنامه فیلم در واقع در آنجا موفق نشد ولی ما دنبال کردیم هدفی را که داشتیم ، و خانه فیلم دانشگاه تهران در محل فوق برنامه‌ای که دیگر تعلق خاصی به دانشکده‌ای نداشت تاسیس شد . در آنجا دیگر مشکل کمتر بود برای اینکه هیچ دانشجوی خودش را صاحب ملک آن قسمت نمیدانست و خیلی با استقبال روبرو میشد ، چون مدتی هم بالاخره از حضور من در دانشگاه گذشته بود ، یک مقداری موقعیت من شاید برای بچه‌ها روشنتر میکرد آن عکس العمل‌های آنی شروع فعالیت من در دانشگاه کمتر شده بود ، و داشت میرفت که شاید اوج بیشتری بگیرد که بهر حال مصادف شد با انقلاب و دیگر نمیدانم بعدش چه سرنوشتی پیدا کرد .

سؤال : تأثیرهایی که در دانشگاه اجرا شد بخاطر دارید کدام‌ها ، کدام نمایشنامه‌ها اجرا شد ؟

خانم صابری : نمایشهایی را که خود من گذاشتم یا در مدتی که من بودم آنجا گذاشته شد ؟

سؤال : نمایشهایی را که خودتان درگیر بودید .

خانم صابری : نمایشنامه‌هایی که من می‌گذاشتم لااقل آن چندتایی را که میتوانم بعنوان کاری که خودم بیشتر به آنها معتقد بودم نام ببرم یکی " شش شخصیت در جستجوی نویسنده " بود اثر پیران دولو که در حدود هفت هشت سال پیش من یکبار این نمایشنامه را در انجمن فرهنگی ایران ایتالیا گذاشته بودم و فروغ فرخزاد نقش اساسی را در او بازی میکرد . بعد دوباره این برنامه را در دانشگاه تهران با یک گروه دیگر و با یک دید دیگر پیاده اش کردم . باز نمایشنامه‌ای بود از پیران دولو

باسم " امشب از خود می سازیم " که خیلی موفق بود و موفقیت مردمی ما بیش از همه متوجه نمایشنامه " کرگدن " بود اثر یونسکو که ابعاد خیلی وسیعی پیدا کرد و مسأله در دانشگاه در حدود ۵۰ هزار تماشاچی داشتیم برای این نمایشنامه . و در تالار فردوسی اجرامی شد و هر شب ۷۰۰ - ۸۰۰ نفر پر بودند در این تالار . و بیشتر هم بدلیل اینکه نمایشنامه ها واقعا " میرفت توی قلب مردم و میتوانم بگویم مردمی میشد که یک تم اجتماعی ، سیاسی خاصی را رویش انگشت می گذاشت و مردم خیلی در ایران به این نوع نمایشنامه ها عکس العمل مثبت نشان میدادند . " کرگدن " بود که من تهیه کننده اش بودم و " مرده های بی کفن و دفن " ژان پل سارتر ، و همیشه تماشاگر ایرانی - نشنه دیدن یک رو در روئی با یک مسئله سیاسی ، اجتماعی بود . به یک مسئله صرفا " فلسفی شاید آن قدر علاقه نشان میداد که این تشنگی را شما حس میکردید ، بخصوص اگر فکر میکردند که نمایشنامه یک تم اجتماعی چپ گرا هم در او هست که بناچار تویش پیدا میکردند . نمایشنامه " کرگدن " خوب مسخ یک اجتماعی است که افرادش کم کم هویت خودش را از دست میدهند و تبدیل به کرگدن میشوند . و تنها یک نفر باقی میماند که نمیخواهد کرگدن بشود . و تا ریخچه این نمایشنامه برای من جالب است برای اینکه این نمایشنامه را وقتی در روسیه گذاشتند ، خود یونسکو تعریف میکرد ، چون یونسکو آمد در ایران و دوست دارم راجع به ملاقاتم با او و برخوردی که او داشت در دانشگاه برای شما صحبت کنم . و خودش توضیح میداد می گفتش این نمایشنامه را من یک مسئله انسانی را رویش انگشت گذاشتم که آدمها چطوری مسخ میشوند و هویت اصلی خودشان را از دست میدهند ولی دنبال تم سیاسی بخصوصی نیستم . این یک حالت روانی است که توی مردم دنبالش میگردم . ولی این را توی هر جامعه ای که گذاشتم ، آن جامعه بطور عجیبی عکس العمل نشان داد . در روسیه که گذاشتم خیلی استقبال شد و مردم فکر میکردند که کرگدن ما نیستیم و نازی ها هستند . وقتی در آلمان گذاشتم ، آلمانی ها همینطور عکس العمل مثبت با و نشان دادند برای اینکه همه فکر میکردند که کرگدن ما نیستیم و روسها اند . و در ایران هم نمیدانم بهر حال (خنده) نتیجه گیری چه بود ولی علاقه عجیبی و استقبال بی نظیر از این برنامه شد . برای اینکه میگویم مردم همیشه خودشان را با این نوع برنامه ها در نقش آدمها مثبت می بینند ، منفی را مخالفینشان ، مخالفینشان را در نقش های منفی می بینند . در ایران خوب این تجربه جالبی بود برای من .

سؤال : چه نوع افرادی در بین تماشاچی ها بودند ؟ چه طبقاتی میآمدند ؟

خانم صابری : شروعش با قشر دانشجویان شروع شد ، و دانشجویها بودند . ولی کم کم

زمینه اش از دانشگاه رفتنوی شهر . یعنی واقعا " جمعیت که میآمد آنجا می نشست دیگر ما میدانستیم از کجا میآید . فقط از چهره هائی که در سالن نشسته بودند حس میکردید واقعا " این افراد شهر تهران هستند که میآیند بدون اینکه تعلق به قشر فقط دانشجوی باشند ، داشته باشند .

سوال : آنوقت این نوع عکس العملی که پیش میآمد یعنی طبیعتا " اینجور که میگوئید مردم احساس میکردند که دیگر درگیری با حکومت را منعکس میکنند این نمایشنامه ، با مقامات امنیتی مسئله نداشتید ؟

خانم صابری : چرا ، چرا برای اینکه معمولا " رئیس دانشگاه در آن زمان دکترینها وندی بود ، نمایشنامه را تأیید کرده بود و میدانست که نمایشنامه چه هست و به اصطلاح موافق بود که نمایشنامه روی صحنه بیاید . بعدها از زبان خود دکترینها وندی من شنیدم که مشکلات زیادی داشته که حتی رفته بودند سعایت کردن که این چه هست ؟ نمی دانم ، دارند حکومت را میکوبند . نمیدانم از این صحبتها . و یادم است که دکتر نهاوندی این حرف را به من زد که کار اصلا " رسیده بود به مقامات بالاتر و با ملکه در میان گذاشته بود ، و ملکه گفته بودند اصلا " چکار دارید ؟ بگذارید برنامه شان را بگذارند مگر ما برگردنیم ؟ و نمایشنامه اینطوری توانست رد بشود . و هر بار هم که شما بهر حال مواجه میشدید با این نوع برنامه ها که یک جرقه ای را در مردم ایجاد میکرد و واکنش نشان داده میشد و بخصوص از مقاماتی که شاید خودشان را دلسوز تراز دلسوزها میدانستند ، نمیدانم . ولی حل میشد . در مورد این نمایشنامه اینطوری حل شد و من میدانستم در آن زمان ، بعدها برای من رئیس دانشگاه مسئله را گفت حالا دیگر خودش میداند که چه اتفاقات دیگری پشت جریان بود . من نمیدانم .

سوال : خود شما هیچوقت مورد سؤال یا مواخذه قرار نگرفتید ؟

خانم صابری : نه ، گاهی مشکوک به آدم نگاه میکردند . ولی نه بطور خیلی مشخصی من درگیری خاصی نداشتم . نه .

سؤال : چه کسانی بازی میکردند در این نمایشنامه ها ؟

خانم صابری : نمایشنامه ها را معمولا " ما سعی میکردیم دو گروه مختلف را با هم دیگر رودر روی هم قرار بدهیم . دانشجویان و هنرمندها یا هنر پیشه های سرشناس مملکت که همین تجربهء جالبی بود برای دانشجویان که در کنار این بالاخره بزرگان تأثیر ایران شروع کنند به کار کردن . و این برخورد دوانسل خیلی برای من جالب بود . مثلا " در یک

نمایشنامه انتظامی بازی می‌کند، پرویز صیاد بازی می‌کند که دو تا چهره‌های اصلی برنامه بودند و بقیه دانشجویان هم بودند.

سؤال : خود دانشگاه برنامه تأثر داشت بعنوان یک رشته تحصیلی؟

صابری : بله، دانشگاه تهران که رشته تأثر را در دانشکده هنرهای زیبا درس می‌داد. سینما را همینطور. ولی کاری که ما می‌کردیم جدا از فعالیتهای درسی دانشگاه بود. فعالیتهای فوق برنامه دانشگاه بود که هر دانشجویی از هر دانشکده‌ای می‌توانست بیاید و در این فعالیتهای شرکت کند و خوب طبیعتاً دانشجویان رشته تأثر و رشته‌های هنری بیشتر علاقه نشان میدادند برای شرکت در این برنامه‌ها.

سؤال : در وزارت فرهنگ و هنر فعالیتهای تأثر میشد و در آن زمان تأثر شهر مثل اینکه در حال فعالیت بود. با آنها چه رابطه‌ای داشتید؟

خانم صابری : با آنها هم روابط بخصوصی نداشتیم. برای اینکه برنامه‌هایی را که ما پیاده می‌کردیم در واقع در چهارچوب دانشگاه پیاده میشد. با امکانات دانشگاه پیاده می‌شد و خیلی جالب است برای اینکه در ایران در حالی که همه زیرنظام واحدی زندگی می‌کردند هر سازمانی برای خودش، اختیارات خاص خودش را داشت. مثلاً دانشگاه تهران خودش برای خودش تصمیم می‌گرفت. وزارت فرهنگ و هنر خودش برای خودش تصمیم می‌گرفت و برای گروههای وابسته یا آزاد تصمیم می‌گرفت. تلویزیون هم برای خودش تصمیم می‌گرفت. و این اغلب ایجاد مشکل می‌کرد. برای اینکه فرض کنید ممکن بود یک نمایشنامه را سازمان رادیو و تلویزیون ایران قبول کند مسئولیتش را و برنامه را ببرد روی صحنه. از جمله نمایشنامه "کالیگولا"، که آمد حتی در جشن هنر شیراز برگزار شد، همان نمایشنامه را وقتی من موقعی که می‌خواستم خودم در یک گروه آزاد بگذارم نتوانستم اجازه اش را بگیرم. و این تضاد همیشه برای من مسئله بود، که یعنی چه اگر که همه دارند زیر یک نظام واحد کار میکنند قوانین باید برای همه یکی باشد. ولی نبود، و هرکسی اختیار خودش را داشت. دانشگاه هم بهر حال رئیس دانشگاه فقط کافی بود که یک نمایشنامه را بگوید از نقطه نظر من قبول است. نمایشنامه می‌آمد روی صحنه. هیچ نوع سانسور سازمان امنیتی رویش نبود. در حالیکه در خارج وقتی داشتید صحبت می‌کردید نمایشنامه‌تان را حتماً باید میدادید به مقامات امنیتی که تأیید کنند.

سؤال : با جشن و هنر چه رابطه‌ای داشتید؟

خانم صابری : با جشن و هنر هم همینطور ، جشن و هنر یعنی در واقع در این اواخر سه تا مرکز داشتند کار میکردند همجوار هم . دانشگاه تهران کار میکرد و دانشگاههای دیگر ولی خوب فعالیتشان شاید یک کم مختصر تر بود ، جشن و هنر و سازمان رادیو و تلویزیون ، وزارت فرهنگ و هنر ، یعنی اینها سه تا قطبی بودند که لااقل در تهران فعالیت مشابه و موازی داشتند با هم ، ولی برنامه ها با هم تداخلی نداشت .

سؤال : اصطکاک نبود ؟

خانم صابری اصطکاک نه ، نه چون موضع تصمیم گیری جدا بود ، خود بخود نمایی توانست اصطکاک بی وجود بیاید ، رقابت ممکن بود باشد ولی نه اصطکاک نه .

سؤال : این نمایشنامه هائی را که شما اسم می برید بیشتر نمایشنامه های مشهور غربی بود ؟

خانم صابری : بله .

سؤال : در ارتباط با آنچه که سنت ملی یا فرهنگ صرفاً " ایرانی را نشان می داد ، کار نمیکردید شما .

خانم صابری : والله خیلی تناقض عجیبی است برای اینکه من تا مدتی که در ایران بودم همیشه گرایش داشتم بروم طرف نمایشنامه های محکم و تأیید شده خارجی . و دلیلش هم برای خودم واضح بود . برای اینکه هر بار برخورد میکردم با یک متن نمایشنامه ای که از طرف بالاخره گروه ایرانی ساخته شده بود آن قدرت لازم را در اونمی دیدم . و مرا بعنوان کارگردان واقعا " راضی نمیکرد آن چنانچه تلاش فوق العاده ای در او بکنم ، و شاید هم برای خود من بعنوان تجربه یک دوره ای بود که داشتم دوره میدیدم که یاد بگیرم چه جوری مثلاً " این نمایشنامه را بایدنوشت . چه جوری یک نمایشنامه را باید پرداخت که نتیجه اش این شد که وقتی آمدم به لوس آنجلس و فارغ شدم واقعا " از کار اداری که بالاخره مرا خیلی مشغول میکرد ، شروع کردم به نوشتن . والان فکرمی کنم که به هیچ عنوان اگر قرار باشد کار بکنم ، حاضر نیستم نمایشنامه ای خارج از فرهنگ و سنت خودم در دست بگیرم . لااقل ، نه اینکه حاضر نیستم ، اولویت رومی دهم به این نوع کار . ولی نمایشنامه هائی که من کار کردم همه شان یعنی تا موقعی که ، در زمانیکه در ایران بودم ، از فرهنگ خارج بلند میشد ولی همجوار آن دانشجویان می نوشتند ، نمایشنامه هایشان را روی صحنه می آوردند . خیلی از نمایشنامه هائی که

گذاشته شد در ایران ، هرچند اگر ضعیف بود کار و اثر خود دانشجویانی بود که نوشته بودند . و این دوتا همجواری میرفت . ولی برای من لااقل تا آنموقع هنوز موقعش نرسیده بود که دست به قلم ببرم .

سؤال : یک مسئله ، مسئله تم های براساس فرهنگ خود ما است و یکی اصولاً " سنت نمایشنامه نویسی در ایران یا اجرای نمایش در ایران را شما چه طوری می بینید ؟

خانم صابری : سنت نمایشی که مادر ایران ، فکر میکنم سنت اصلی مان در تعزیه است . ولی تعزیه هیچوقت پایش را از میدان تعزیه فراتر نگذاشت که یک حرکت تئاتری را بدنبال خودش بکشد ، که لازم بود این کار بوجود بیاید . من خودم فکر می کنم این کاری را که دارم می کنم یک عجیبی است از تجربیاتی که در فرهنگ غرب داشتم و با ریشه های سنتی کار خودم . ولی این بایستی در نویسنده یا بالاخره آن کسی که اسمش را نمیدانم ، آره نویسنده میگذارد ، این جرقه در او ایجاد بشود ، ببینید و شروع کند به کار کردن .

سؤال : راجع به شخصیت هایی که با آنها کار میکردید اسم فروغ را بردید . برداشتن از فروغ و شخصیتش چه بود ؟ چه جور آدمی بود ؟

خانم صابری : فروغ برای من یکی از مهمترین آدمهایی است که در زندگی با او برخورد کردم ، برای اینکه یک آدمی است که مرا در وجدان خوابیده ، ملتی بیدار کرد . برای من مهم نبود که فروغ زن است یا نمیدانم خیلی بی پروا صحبت میکند ولی عمیق اندیشه اش و عمق آن عصیان عمق ذهن ایرانی را چون من در این آدم دیدم و مرا خیلی دگرگون کرد فروغ . خیلی در من تاثیر عمیق گذاشت که هنوز هم اثرش از بین نرفته ، خودش بعنوان آدم ، آدمی بود خیلی همگام اشعارش . یعنی فروغ شاعر بود و شاعرانه هم زندگی میکرد . اگر در مقابل مسئله ای موضع میگرفت در شعر ، این موضع را در زندگی عادی اش هم پیاده میکرد . یعنی فقط شب شاعر نبود ، همیشه شاعر بود . برای من واقعا " سرمشق بارز یک ذهن ایرانی است که در راس زن هم بود .

سؤال : چه طوری با او آشنا شدید ؟

خانم صابری : یادم نمی آید . ولی من میدانم که بهر حال از طریق گلستان با او آشنا شدم برای اینکه من با گلستان از ، یعنی گلستان با پدر و مادر من از سالها پیش

آشنا بود. وقتی من برگشتم به ایران طبیعتاً " به گلستان مراجعه کردم، با اورفت و آمد کردم. فروغ را حتماً در آنجا دیدمش.

سؤال : پس اولیـــــــــــــــــن (Impression) که از فروغ دارید یادتان نیست ؟

خانم صابری : اولین تصویر دقیقی که دارم آن موقعی بود که با همدیگر نمایشنامه شش شخصیت در جستجوی نویسنده را کار میکردیم و او بعنوان یعنی عهده دار نقش بازیگر اصلی بود و من هم عهده دار کارگردانی بودم. او در اوج شهرتش بود و من کارگردان تازه کاری بودم و خیلی در واقع دست و پایم را در مقابل فروغ گم کرده بودم و اصلاً نمی گذاشتم این حالت را او پــــــــــــــــی ببرد. او هم شاید در همین حالت بود ولی بهر حال همکاری ما خیلی احترام آمیز و خیلی مشتاقانه بود با همدیگر. و یکی از خاطرات واقعاً " شیرین و دوست داشتنی من کاری است که با فروغ کردم تــــــــــــــــوی این نمایشنامه و بنظر من واقعاً " فروغ در نقش، نقشی که عهده دار بود درخشان بود. درخشان بود و انگار این آدم اصلاً " با تأثر بزرگ شده، انگار تمام این مسائل رامی داند، و اولین باری نیست که قدم روی صحنه میگذارد. تنها برخورد تلخ رفتاری بود که گروه، عده ای از بازیگران با او داشتند، چون فکر میکردند چون فروغ شاعره است، و یک شاعره ای هم هست که یک مقداری هم صحبت هائی درباره اش می شد، رفتار خیلی معقولی با او نداشتند و نمی خواستند قبول کنند که یک آدمی که تجربه اکتسابی ندارد می تواند این قدر درخشان باشد. یک خورده قبول این واقعیت سخت می نمود برای کسانی که فکر میکردند حرفه ای ترند، کارشان کار تأثر است و طبیعتاً " باید بیشتر از او بدانند، که میدانستند.

سؤال : کی ها بودند توی این نمایشنامه ؟

خانم صابری : یادم نیست درست ولی افراد چرا، در این نمایشنامه پرویز فنی زاده اوائل شروع کارش بود. عده دیگری واقعاً " الان یادم نیست. جوان بودند، بچه هائی که با من کار می کردند توی این نمایشنامه، چهره های خیلی سرشناسی نبودند. ولی بهر حال کسانی بودند که در زمینه تأثر تجربه داشتند، تعلیم دیده بودند. کسانی نبودند که برای اولین بارتوی یک برنامه نمایشی شرکت داده میشدند.

سؤال : این اولین تجربه فروغ بود ؟

خانم صابری : بله

سؤال : شما چه طوری انتخابش کردید ؟

خانم صابری : موقعیکه من این نمایشنامه را دست گرفتم ، میدانم چطور شدکسه نمایشنامه را خواندومنهم فکر میکردم که فروغ ، و حرف میزدیم راجع به تئاتر و جالب شده بود برایش . یعنی شرکت در یک کار تئاتری برایش جالب شده بود ، با و پیشنهاد کردم و اوهم فوری قبول کرد و خوش آمد و شروع کردیم به کارکردن . اتفاقی ، واقعا " اتفاقی .

سؤال : کارکردن با او بعنوان یک زن ، یعنی نقش کارگردان بهر حال نقشی (Management) آن گروه هست ، آسان قبول میکرد ؟

خانم صابری : خیلی ، اتفاقا " من خیلی راجع به مسئله فکر کردم ، یعنی تنها کسی که بدون کوچکترین درگیری مسائل را از من می پذیرفت فروغ بود . برای اینکسه او دقیقا " قاعده " خلق کردن یک اثر را میدانست . میدانست که دست کسی را که دارد خلق میکند لااقل در (Manage) کردن یک برنامه باید آزاد گذاشت . و من اصلا " با فروغ درگیری نداشتم . هیچ درگیری نداشتم ، که با خیلی ها داشتم .

سؤال : عکس العمل تماشاچی به فروغ بعنوان یک بازیگر چه بود ؟

خانم صابری : خوب آنهم خیلی برایم جالب بود . چون در حالیکه مردم جذب می شدند و میدیدند که خوب دارد عالی بازی میکند . نمیخواستند قبول کنند که این آدم هم شاعر باشد وهم بتواند بازی کند . خوب اگر این شاعره پس حتما " بازیگر نمی تواند باشد . ولی آدمی که نطفه های خلاقیت را در خودش دارد این آدم قابلیت های مختلفی را می تواند داشته باشد . و او داشت ، واقعا " داشت .

سؤال : چیزهای مختلف آدم می شنود راجع به فروغ ، بعضی ها اصرار دارند که خوب با اینکه در شعرش واقعا " یک زن لطیف و با احساسی بود ، زندگی شخصی اش و برخورد شخصی اش در او حتی کلمه " انگلیسی (Vulgar) را من شنیدم . شما یک همچنین (Impression) داشتید از او ؟

خانم صابری : نه فروغ در واقع ظرافت و عمق اشعارش آن قسمت ناب و خالص فروغ بود . برای اینکه آدم تا خودش به همچنین درجه از خلوص نرسد نمی تواند یک همچنین اثری را از خودش خلق کند . ولی فروغ در مقابل جلفی اشخاص ، جلف می شد . و با جلفی

بآنها پاسخ میداد . فرق میکرد . میدانید اوبه هیچ‌عنوانی سازش نمی کرد . اگر که مواجسه می شد با یک موقعیت گستاخ ، گستاخانه‌تر از طرف ، روبرو میشد با مسئله ، وگاهی ممکن بود طرفی را که فکر میکند بدلیلی در یک حوزه‌ای جسارت کرده ، تکه پاره میکرد . این خاصیت بنظر من عدم سازشی بود که در بطن وجودش داشت ولی نه اینکه آدم جلفی بود ، فروغ اصلا " جلف نبود . ولی میتوانست جلف بشود . یعنی میتوانست در مقابل یک آدم جلف ، جلف . . عکس‌العمل نشان بدهد و میکرد .

سؤال : چه ریختی بود می توانی شرح بدهی قیافه اش را ؟

خانم صابری : واللہ فروغ در حالیکه اگر من بخواهم دانه دانه بگویم دماغ اینجوری ، چهره این جوری ، به یک تصویر خیلی زیبای پذیرفته شده ای نمیرسم یک زیبایی باطنی داشت که در چهره‌اش منعکس میشد . مثلاً " فرض کنید اگر بخواهیم مقایسه کنیم مثلاً " مونیکا ویتی اگر نگاه بکنید به چهره‌اش یک چیز خیلی مثلاً " مشخصی که بگوئید خیلی خوب آبروی کمانی دارد ، نمیدانم چشمهایش این جوری هست ، نیست ولی یک شخصیت بخصوص حضور توی چهره اش هست . و فروغ هم همینطور بود . یک شخصیت خیلی قوی ، غیر قابل شکست توی چهره‌اش همیشه بود .

سؤال : الان با این آگاهی که دارید از نقش زنی که آزاده یا حس موجودیت خودش را دارد ، زنهای امروز ، فروغ را با ارتباط نقش زن چه جور می دیدید ؟

خانم صابری : واللہ فروغ فکر میکنم جزء پیشگامان حرکت زنان میتوانست قرار بگیرد و موقعی که میگفت من آزادم ، تظاهر به آزادی نمیکرد . واقعا " آزادی را تجربه می کرد در زندگی اش . اگر می گفت من آزادم ، این آزادی را اگر به خودش میداد در مقابل این آزادی مسئولیت خودش را میگرفت . یعنی یک زندگی پنهانی نداشت و پشت این ادعایی که می کند ، برای اینکه میگفت من آزادم حالا اعم از این که آزادی را جامعه قبول داشته باشد ، یا نداشته باشد ، ولی وقتی شما برای خودتان قبول داشتید باید همگامش حرکت کنید ، و حرکت میکرد . یعنی برابری خودش را با مردها میخواست و عمل میکرد با او ، در شعرش واقعا " این جسارتی را که داشت . در دفاعش می نشست و همین . شجاعت و شہامت این کار را داشت . من فکر می کنم که پرشهامتر از این زن من نمیدانم شخصا " در زندگی روزمره به کسی برخورد نکردم .

سؤال : اعتماد به نفس داشت ؟

خانم صابری : اعتماد به نفس هم داشت ، تزلزل هم داشت مثل همه آدمهایی که بالاخره یک مقداری مسئله دارند . من فکر می کنم یک آدمی اصلا " مسئله نداشته باشد ، یعنی آدمی که اصلا " تضاد نداشته باشد حرفی هم برای زدن ندارد . حرف را شما موقعی زده می شود که شما تضاد خودتان را حل میکنید و مشکلاتتان را در یک اثری خلق می کنید . اگر نه حرفی برای زدن ندارید .

سوال : این خجالتی بودنی که میگوئید شما داشتید فروغ داشت ، حس میکردید ؟

خانم صابری : فکر نمی کنم . یا لااقل نشان نمیداد . فروغ خیلی اگر هم خجالتی بود آن دیگر واقعا " در ضمیر پنهان خودش بود . برای اینکه در عکس العملهایی که مقابل با مردم ، نه من نمیدیدم که فروغ خجالتی باشد .

سوال : در رابطه اش با مردها چی؟

خانم صابری : نمیدانم والله ، برای اینکه میدانید من با فروغ بیشتر از نقطه نظرکاری و یک رابطه نمیدانم ، ذهنی با او طرف بودم . خوب صحبتهای زیادی شده که فروغ با مردهای مختلفی بوده یا میدانم در زندگی خصوصی اش آنقدرها ، نمیدانم شاید یک مقداری با او کلمه سبکسری را راحت با او دادند . ولی من فکر میکنم فروغ اگر هم این کار را میکرد ، بیشتر میخواست توجه را جلب کند . مثل یک آدمی که نمیدانم ، شما دیدید این بوداهاشی که در مقابل جنگ یکمرتبه می نشستند ، خودش را آتش میزدند که مثلا " تماشا کنید ببینید من کی هستم . من بیشتر این حالت را در فروغ میدیدم . که ببینید ، ببینید که چه طوری مثلا " ممکنه آدم در یک یاس یک عشق خودش را آتش بزند . این واقعا " آن تصویری بود که من از آن آدم داشتم ، نه اینکه خوب ، مرد عوض کردن هم یک نوع آزادیست ، فکر نمیکنم .

سوال : تحت تسلط مرد زندگیش قرار میگرفت بنظر شما ؟

خانم صابری : شدید .

سوال : مثلا " در مورد گلستان ؟

خانم صابری : نمیخواهم راجع به این مسئله صحبت کنم . (خنده)

سوال : دلیلی که برای ما جالب است اینست که میدانید بالاخره فروغ یک زن خیلی

جالب و خیلی فوق العاده ای بوده. . و اینکه موفقیت‌های زندگی‌ش هم تا حدی نسبت داده میشود به مرد زندگی‌ش یا مردهای زندگی‌ش برای آدم‌هایی که به نقش یک زن اهمیت میدهند جالب است که آیا تا چه حد واقعا " نبوغ خود فروغ بوده و تا چه حد دیگران در ساختن این نبوغ نقش داشتند .

خانم صابری : من در یک جمله می گویم ، اگر کسی می تواند نبوغی برای یک کس دیگر بسازد ، اول برای خودش می ساخت . فروغ بعنوان شاعره نثر معاصرمانسده . مردهائی که فکر میکنند به فروغ نبوغ را هدیه کردند ، چرا به خودشان هدیه نکردند؟ اگر کرده بودند که بودند به عنوان شاعر یا بعنوان یک خلاق . من قبول ندارم ، این بخاطر آن تصویر است که ما از مرد سنتی و یک جامعه پدر سالاری برای خودمان قبول کردیم . طبیعتا " وقتی آدم با کسی برخورد میکند یک دگرگونی هائی برایش پیش می‌آید . امروز من باشما برخورد میکنم یک دگرگونی در مغز من رخ میدهد . ولی فروغ آن نطفه های خلاقیت را با خودش همراه داشت . چه این شخص می بود چه آن یکی نمی بود او به شکوفائی خودش میرسد منتهی وقت لازم داشت . میدانید یک بچه وقتی بزرگ می شود ، اول چهار دست و پا راه می رود ، بعد یکخورده تاتی تاتی راه می رود ، بعد راه می رود بزرگ میشود ، قدرت میگیرد ، جوان میشود ، بعد رشد میکند مثل سرونمیدانم بلند و بالا راه می رود . اولش که راه نمی رود ، یک نویسنده . یا یک خلاق یا یک هنرمند هم همینطوره . در مراحل تکامل دارد حرکت میکند . و فروغ در مراحل تکامل با آدم‌های مختلفی برخورد میکرد . خوب آره حالا آن آدم فکر میکند من با او هدیه کردم نبوغ شاعری را ، حتما " نه . او اگر میتواند نبوغ خودش می کرد .

سوال : شما با کار سینمایی اش آشنا هستید ؟

خانم صابری : کار سینمایی که فروغ کرد در واقع کار " خانه سیاه است " کسه در جذام خانه تبریز برداشته ، بنظر من یک شاهکار سینما است . مسلم شاهکار سینماست . اصلا " جذام خانه یک وسیله ای شد برای او برای اینکه دید خودش را از سینما بیان کند ، و خیلی ماهرانه بیان کرد .

سوال : در بین هنرمندانی که در رشته های مختلف در ایران می شناختید کس دیگری بود که این برداشتی را که از فروغ دارید راجع با او داشته باشد ؟

خانم صابری : فروغ فکر میکنم موثر ترین آدمی بود در من . یعنی تاثیر در من زیاد

گذاشت ولی بهر حال در آن اجتماعی که ما بودیم با افرادی که سروکار داشتیم هرکسی به یک نوعی در شما اثر می‌گذاشت. الان من روی شخصیت فروغ با شما صحبت می‌کنم و چون تجربه کاری با او داشتم، تجربه تبادل ذهنی با او داشتم خوب برای شما بازگو کردم. ولی با اندازه فروغ نه.

سؤال : هیچوقت دیگر با او کار کردید؟

خانم صابری : فرصت پیش نیامد دیگر. نه پیش نیامد.

سؤال : راجع به شخصیت‌های دیگری که می‌شناختید و با آنها کار کردید کدما مشان از نظر هنرتاثر جالب بودند؟ کار جالب و جدید می‌کردند؟

خانم صابری : در ایران بطور کلی من فکر می‌کنم در این بین ۱۹۶۰ تا انقلاب یک حرکت هنری راه افتاد در تمام زمینه‌ها. و همه داشتند تلاش می‌کردند و در این تلاش کم و بیش موفق بودند ولی آنچه که برای من جالب بود، برای اینکه من دیدم یک حرکتی ایجاد شده و در دنبال اینست که یک چیزی بوجود می‌آید. شما نمیتوانید یک مرتبه یک درختی را بکارید، فردا انتظار داشته باشید تمام میوه‌ها را بدهد. این درخت یک زمان می‌خواهد بزرگ شود، رشد کند، میوه‌ها را بدهد، بعد هم ممکن است بیوسد و بیفتد. ولی مادر حالیکه داشتیم میرفتیم بالا یکمرتبه من بهر حال از این جامعه جدا شدم نیمدانم الان به‌کجا رسیده ولی این حرکتش برای من جالب بود. هم در زمینه نقاشی داشت راه می‌افتاد، هم در زمینه تأثیر این حرکت بود، هم در زمینه سینما. برای اینکه من یادم است وقتی من آمدم ایران، حتی زمانی که یک خورده بچه‌تر بودم افرادی که مثلاً ساز می‌زدند و دوست داشتند ساز بزنند خوب می‌گفتند ما وقتی می‌خواهیم ساز بزنیم، سازمان را می‌زنیم زیر عیامان از گذر خودمان فرار می‌کنیم، یواشکی می‌رویم یکجای دیگری می‌زنیم. یا تأثیر که اصلاً معنی نداشت شما هنوز هم که هنوز در ایران تأثیر و هنر را بصورت مطربی کلمه و کلمه را به صورت مبتذلش قبول داشتند. ولی یواش یواش یک جایی برای هنر و یک مقامی برای هنر بعنوان یک پدیده ارزشمند داشت بازمی‌شد. این را هرکسی بخواهد انکار نکند فکر می‌کنم بی‌انصافی کرده، و خود به‌خود داشت این میوه‌ها داده می‌شد. حالا من بگویم فلان شخص واقعاً در قله بود یکخورده بی‌انصافی است برای اینکه نمیتوانست یک مرتبه یک کسی در شروعش برسد به قله. اگر می‌رسید به قله من فکر می‌کنم که قوه‌های - نطفه‌های خلاقیت در او نارس بود. ولی این حرکت جالب بود. در نقاشی بخصوص بنظر من که خیلی

راحتتر شما می‌توانستید ببینید . برای اینکه تأثیر بالاخره فراره ، می‌رود ، نمی‌ماند . در شعر معاصرما این دوره ، بنظر من خیلی دوران شکوفائی را دارد . و همینطور سینما این فعالیتها برای من بسیار ارزنده و چشمگیر بود .

سؤال : آن به اصطلاح (Community) هنری که وجود داشت شما از نظر (Social) هم به‌رحال رفت و آمد میکردید ، یک عده داشتید ، با چه کسانی ، چه کسانی با هم بودند مثلاً ، ایده میگرفتند با هم ارتباط داشتند ؟

خانم صابری : اینهایی که با همدیگر ارتباط داشتند در واقع بیشتر کسانی بودند که در یک حوزه ، بخصوصی داشتند با هم کار میکردند . وزارت فرهنگ و هنری ها بیشتر با خودی هاشان داشتند معاشرت میکردند . دانشگاهی ها با خودی هاشان معاشرت میکردند . تلویزیونی ها هم با خودشان . خوب یک عده هم همدیگر را می شناختند ولی آن چیزی که برای من کم بود داشت و هنوز هم دارد ، یک حرکت فرض کنید ، جنبش تئاتری ، که با تئاتری های ممکن زیر یک چتر ، زیر یک کانون تشکیل بشود ، نبود در ایران متأسفانه . لاف من نمیدانم .

سؤال : برگردیم به آخرین کارهایی که در ایران کردید . تا آخر شما گفتید در دانشگاه تهران کار میکردید .

خانم صابری : بله .

سؤال : آخرین اثری که آنجا در او کار میکردید چه بود ؟

خانم صابری : آخرین اثری را که من آوردم روی صحنه نمایشنامه " باغ وحش شیشه‌ای " اثر تینسی ویلیامز (Tennessee Williams) . تجربه بسیار جالبی بود برای خود من برای اینکه یک موقعیتی پیش آمد که از من خواسته شد که من با بچه های پرورشگاه یک برنامه تئاتر بگذارم ، خیلی هم اولش ترسیدم ، گفتم اصلاً مسن چطور ممکن است با بچه های پرورشگاه بتوانم یک برنامه را پیاده کنم . به‌رحال بمن امکانی داده شد که بروم پرورشگاه ببینم ، و روی این نمایشنامه هم قبلاً کار کرده بودم . نمایشنامه‌های بود که توی دستم بود ، دوست داشتم توی یک برنامه باز ، دو مرتبه بعنوان تجربه کارگردان کار بکنم ، و رفتم شروع کردم گشتن توی پرورشگاهها و آنچه برایم واقعا " تعجب انگیز بود ، پیدا کردن یک استعداد های واقعا " شگفت ،

دست نخورده که میتوانستند واقعا " خیلی بالابروند . ومن از میان این بچه‌ها هیچ تجربه‌ای هم با کارت‌آتر نداشتند در حدود هشت نفر را پیدا کردم . و یک چیز دابل (Double) بود ، یعنی یک شب اینها بازی میکردند ، یک شب یک گروه دیگر و این تجربه یکی از بهترین ، مشکل ترین و در ضمن ارزنده ترین تجربه‌ای بود که من کردم و موقعی که این برنامه آمد توی صحنه و این بچه ها که توی پرورشگاه بودند و بخصوص یکی افرادش که بسیار آدم ناراحت و مشکلی بود و همه را عاصی کرده بود و وقتی من گفتم این آدم را میخواهم بگذارم در این نقش ، همه گفتند نه این ترا دیوانه خواهد کرد ، این بیچاره ات میکند ، ماها را همه را بدبخت کرده ، و یک آدم شرور ، یک آدم عاصی ، مزاحمی قلمداد شده بود ، روزی که بازی میکرد مسئولینش باور نمی کردند و همه داشتند گریه میکردند . و این یکی از واقعا " جالبترین تجربیات زندگی من در زمینه کارت‌آتر بود .

سؤال : پسر بود یا دختر بود ؟

خانم صابری : پسر بود

سؤال : پرورشگاه چطور شد که این ایده پیش آمد ؟

خانم صابری : نمیدانم . احتمالا" همان خانم جزنی بود . خانم جزنی مثل اینکه به خانم دیبا گفتند که خوب است که از بچه های پرورشگاه مایک نمایشی بیاوریم روی صحنه و خود به خود پیش آمد . همینطور این حرف دنباله اش گرفته شد و از من هم خواستند و من هم رفتم توی ماجرا .

سؤال : این کدام پرورشگاه بود ؟

خانم صابری : پرورشگاهی که مربوط به ملکه فرح پهلوی میشد ، نمیدانم اسمش چه بود .

سؤال : انجمن خیریه فرح بود ؟

خانم صابری : برای اینکه عوض کرده بودند اسمش را گذاشته بودند . . انجمن خیریه را میدانم که عنوانش را عوض کرده بودند . یک عنوان دیگری برایش گذاشته بودند .

سؤال : این چه سالی بود این برنامه ؟

خانم صابری : این درست یکسال فکر میکنم ، یکسال یا یکسال ونیم قبل از انقلاب فکر میکنم . بله .

سؤال : این جریانات سیاسی که شروع شد درسال ، یکسال ونیم آخر شما چه جوری متوجه شدیدکه اتفاقاتی دارد میافتد . کی متوجه شدید ؟

خانم صابری : که یک اتفاقاتی داردمیافتد ؟ خوب اتفاقات را آدم حس میکرد . یعنی حس میکرد که یک ، همانجوری که من به شما گفتم وقتی میرفتم دانشکده فنی بدون اینکه حس کنم ، هیچ چیزی نبود کسی پشت دیوارها قائم نبود ولی یک حس خطر شما میکردید . توی دانشگاه واقعا " آدم این حس را بیشتر میکرد . بیشتر حس میکرد که یک اتفاقی داردمیافتد . ولی بصورت عینی یکبار یکی از دانشجویان دانشگاه تهران از من خواست که یک نمایشنامه را بگذارد روی صحنه و آمد مسئله اش را با من مطرح کرد . من نمایشنامه اش را گفتم اوکی (O.K.) ، مسئله ای نیست . با او مکانات دادیم و برنامه را بگذارد . برنامه از تعزیه مایه میگرفت . و من فکر میکنم واقعا " یک برنامه ایست مثل برنامه های دیگر که میآید و میرود و بایک عکس العمل خیلی معمولی ، حالا ممکن است یک نمایشنامه استقبال زیادتری از او بشود ، یکی کمتر بشود . ولی پیش بینی نمی کردم که مثلا " ممکن است یک همچنین بعدی را این نمایشنامه پیدا بکند . خوب ما اینرا در دانشگاه تهران می گذاشتیم ، در یک تالار تجربی که بیشتر مخصوص و مختص خود دانشجویان دانشگاه تهران بود . اول دانشکده هنرهای زیبا بعد دانشکده های دیگر اگر خیلی مثلا " اوج میگرفت می آمد توی سطح : فرض کنید ، فامیل بچه ها . این نمایشنامه بعد از سه روز ، یا سه چهارجلسه یک ابعاد عجیب و غریبی پیدا کرد ، و یک شبی که من رفتم توی تالار دیدم خدایا این کجاست من آدمم ؛ یعنی بقدری معمم . فعالیت های دانشگاهی نداشت ، فعالیت های دانشگاهی بالاخره یک روند خاص خودش را پیدا میکرد ، و کارگردانی که مسئول آن برنامه شد ، که الان هم فکر میکنم شغل خیلی مهمی گرفته در ایران ، نمیدانم ، خیلی متوحش شده بود . می گفت من نمیدانم ، نمیدانم چه هست . چون من برایم مسئله ای نبود ، میگفتم خوب دارند می آیند شاید افراد علاقه دارند . ولی مقامات امنیتی یک مقداری شروع کرده بودند به نگران شدن که آخر موضوع چیست که مثلا " در یک تالار دانشجویی یک مرتبه فرض کنید نصف جمعیت که نشسته فرض کنید سی تا معمم و آخوند نشسته تویش ، نمیدانم و اینها میرفتند پشت صحنه بچه ها را بانها صحبت میکردند ، حرف میزدند ، ارشادشان میکردند . یک حالتی داشت غیر از حالت معقول و . . معقول نمیخواهم بگویم ، یک

حالت معمول برای برخورد با یک نماینده . و خوب حس میکردید که یک چیزی پشت این هست . یعنی یک جرقه‌ای پشت این خوابیده . این فقط یک اشتیاق رفتن و دیدن تأثیر نیست .

سؤال : این نماینده جدید بود ؟

خانم صابری : بله این نماینده‌ای بود که آن دانشجو خودش نوشته بود با اسم چه بود ؟ الان ... یعنی از تم شهادت و تم کربلا تا آنجائی که یادم است الهام گرفته بود . و بیشتر روی موضوع شهادت دور میزد .

سؤال : آنوقت بعد از این باز نشانه‌هایی بود که جو سیاسی دارد عوض میشود ؟

خانم صابری : کم کم یعنی خیلی بسرعت اتفاق افتاد که من بهر حال توی خود دانشگاه بودم . و وقتی اتفاقی می‌افتاد میرفتیم بیرون ببینیم چه خبره ؟ در شروع اول آدم فکر نمی‌کرد اتفاقی دارد می‌افتد . ولی به سرعت گوله برف ، یعنی یک مرتبه شما می‌دیدید مثلاً " امروز یک اتفاقی دارد می‌افتد ، فردا دوبرابر شده ، پس فردا سه برابر شده . شعارها از یک شعاری به یک شعار تندتر و تندتر و تندتر و دیگر رسید به جائی که شد دیگر .

سؤال : این دخترها که طرز لباس پوشیدنشان بطوری بود و بعد هم دیدیم که یک دفعه برمیگردند به یک وضع ظاهری سنتی ، هیچوقت فرصتی شد که صحبت کنید ببینید چه می‌گویند ، چه می‌خواهند ؟

خانم صابری : نه زیاد ، واقعا " می‌گویم بعد از اینکه یک خورده جا افتادم توی دانشگاه بیشتر کسانی که به من مراجعه میکردند افرادی بودند که با مسائل هنسری بالاخره آشنائی بیشتری داشتند . یک مقداری نرمش بیشتری داشتند . آن نوع برخوردها را شما بیشتر و بیشتر در بخصوص توی وقتی میرفتید اردو میدیدید . که ایمن بچه‌ها را در قشرهای مختلف می‌دیدید ، و یک باریک برنامه‌ای پیش آمد که اوژن یونسکو آمد ایران . نمیدانم دو سال قبل از انقلاب بود ، درست الان یادم نیست ، آره فکر میکنم دو سال قبل از انقلاب بود . و این مهماندارشان نمیدانم جشن هنر بود ، نمی‌دانم چطور شد بهر حال ... بله از اوژن یونسکو صحبت میکردم بهر حال مادر یسک مدتی که در ایران بود ما مهماندارش بودیم . و چند تا برنامه برایش تهیه دیدیم که

بباید شرکت کند . و من پیشنهاد کردم به رئیس دانشگاه و گفتم ، میدانم به رئیس دانشگاه یا رئیس اداره‌ای که من در او کار میکردم ، پیشنهاد کردم که مصاحبه آزاد بگذاریم بین یونیسکو و دانشجویان . که خیلی توی سلیقه من بود گفتند ، بگذاریم ، ما هم آقای اوژن یونیسکو را دعوتش کردیم و توی یک تالاری که صندلی‌ها از مردم جدا نبود . یعنی در واقعاً " یک تالار آزادی بود که سر میز نشسته و بچه‌ها همه نشستند دور و بر . توی تالاری که فرض کنید سیصدتا جمعیت میشود در حدود پانصد نفر آدم آمده بودند . ما رفتیم آنجا نشستیم و من نشستم و آقای داود رشیدی ، یادم نیست دکتر کی بود ؟ توی اداره ما بود و قرار بود ترجمه کند . شروع کردیم جلسه را اداره کردن . همینکه ما نشستیم من یک مرتبه دیدم ای دادما این آدم را کجا آوردیم ؟ بالاخره خطرناک است . مثلاً" یک عده جوان همینطور نشسته اند دور تا دور . ما هم محاصره و کاری هم نمیتوانیم بکنیم برای اینکه مسئول بالاخره سلامت و امنیت این آدم بودیم . مصاحبه که شروع شد من حس کردم که کار یک کار میتواند خطرناکی باشد . تصمیم گرفتیم و واقعاً هم همین کار را میکردم که خیلی صادقانه مسئله را با او مواجه بشوم بدون اینکه بخواهم از زیر مسئولیتی که الان بدوش من هست شانه خالی کنم . خوب منتهی من مترجمش بودم ، آقای رشیدی هم بود ، آقای ساروخانی هم بود که او هم مترجم بود . شروع کردیم یک خورده گفت و گو کردن و اول که همچنین دو سه تا چیز را شروع کردیم به ترجمه کردن ، حس کردم که توی تالار یک عده نشسته اند و میخواهند شلوغ کنند . یک عده نشسته اند و میخواهند اینجا را بریزند بهم . دوسه تا جمله ترجمه شد و یکی برگشت گفت نه شماها درست نمیگوئید این دارد چه میگوید . ای دادبرمن چه کار کنیم . منم برگشتم پرسیدم گفتم ، دیده بودم چندتا از دانشجویانی که آنجا بهر حال با زبان فرانسه آشنا بودند . گفتم یک سؤال از این جمع دارم . گفتند چه است . گفتم که کسانی که زبان فرانسه بلدند دستشان را بلند کنند . بیست سی نفر بلند کردند . گفتم خیلی خوب ما اگر توی ترجمه صادق نبودیم ، امانت ترجمه را حس نکردیم شماها ما را جلومان را بگیرید ، و شروع کردیم . شروع کردیم و باز افرادی که آنجا نشسته بودند میخواستند یک جوری بالاخره بریزند بهم دیگر ، و شروع کردند سئوالات خیلی خشن و خیلی توهین آمیز از یونیسکو کردن که رشیدی میگفت ترجمه نکنی . برای اینکه از بچه‌ها نگرانی نداشتم میترسیدم بربخورد به یونیسکو . بهر حال دکتر ساروخانی هم که رنگش پریده بود ، اصلاً نمیدانست چکار بکند با اینها گفتم نه ، ما ترجمه میکنیم . مسئول فقط ، امانت دار ترجمه‌ایم ، هیچ مسئولیت دیگری نداریم . بالاخره شروع کردیم به ترجمه کردن و این یونسکو شروع کرد یواش یواش عصبانی شدن . بچه‌ها سؤال‌هایشان این نبود که مثلاً آقای اوژن یونسکو شما که بالاخره در اس، میدانم ، نویسندگان بالاخره تا آخر قرن بیستم

هستید چکار کرده‌اید؟ ، واسه چه آمدی مملکت ما؟ تو که آمدی این مملکت میدانی مثلاً "توی چه کثافتی آمدی؟ میدانی که باچه دولتی طرفی؟ شروع کردند فحش و فضحیت دادن به این . و این میگفت خوب اینها چه میگویند؟ که من گفتم هیچ مسئله‌ای نیست . تمام جملات را ترجمه میکنم . به بچه هام گفتم مسؤل حرفه‌ای که شما میزنید خودتانید . مسؤل حرفه‌ای راهم که اوژن یونسکو میزند خودایشان هستند . این است که نگران نباشید شما جواب میدهید ایشان هم به اندازه کافی قدرت دارد جواب شما را میدهد . همینطور پیشرفت و پیشرفت و پیشرفت و یکمرتبه اوژن یونسکو عصبانی شد . برگشت گفت "اصلاً" بنشین (خنده) تومیدانی اگر تو ، نمیدانم ، تاریخ مملکتت راندانی هیچ چیز نمیدانی؟ تومیدانی که مثلاً "اگر ندانی که چه گنجینه ای توی اصفهان خوابیده اصلاً" هیچکاره‌ای ، هویت نداری . من که آدم این چیزها را بشناسم من برای اینکه به فرهنگ انسانی اهمیت میدهم . من این کار و این کار را کردم . " خلاصه بعد از دو دقیقه بچه ها موش شدند . اصلاً نشنند (خنده) . و این هم یکی از واقعا " تجربه های خیلی جالب بود . بهر حال دیگر بچه ها ول نمیکردند و اگر این در مقابل آنها نایستاده بود ، سخت میشد اداره کردن . ولی خیلی منطقی ، یعنی سؤال کرد گفتش که " کسی که کتاب میسوزاند ، کسی که بسـه فرهنگ بی توجه است ، این آدم هیچ فرقی برای من با نازی های آلمان ندارد . نازی های آلمان هم همین کار را میکردند که تو الان میخواهی بکنی ، اگر تومیخواهی انقلاب کنی ، برو بکن ، این وظیفه من نیست . تو میتوانی بکنی ولی من آدم اینجا از فرهنگ غنی کشور تو که خودت از او بی اطلاعی ، اطلاعات جمع کنم . " خلاصه تمام شد این جریان رفت ولی موضوع این بودش ، که یک برداشتی از این جلسه شدا و لا که مسئولین قسمت که داشتند سخته میکردند . رئیس دانشگاه هم یک کسی رافرستاده بود پائین که ببیند چه اتفاقی میافتد ، و خوشحال بود که بالاخره این جلسه آبرومند تمام شد . بچه ها فکر میکردند که دستگاه دولت این کار را کرده که نشان بدهد که چیز هست یعنی آزاد وهمه . آنیکی ها هم عکس اینرا خیال میکردند . یونسکو هم فکرمی کرد که بچه ها فکر میکردند که این صحنه سازی است برای اینست که نشان بدهند آزادیست ، یونسکو هم همینطور فکرمیکرد که نه ، بچه ها فکر میکردند که این کار را کرده اند که عده ای که مثلاً " شلوغ میکنند گیرشان بیاورند . یونسکو هم فکر میکرد این کار را کرده اند که به این نشان بدهند توی مملکت ما آزادی است . در حالی که نه این بود ، نه این بود واقعا " . (خنده)

سؤال : این چیزی که میگوئید خیلی جالب است .

خانم صابری : اتفاق افتاد میدانید ، یعنی واقعا " هیچ چیز برنامه ریزی نبود .

سؤال : جالب است این عدم اطمینانی که بین مردم و هر دستگاہی که مربوط به حکومت میشد وجود داشت. دلیلش فکر میکنید چه بود ؟

خانم صابری : دلیلش من بنظرم بهر حال الان که میشود صحبت های یک خورده واضح تر کرد ، نمیدانم شما فکر کنید به پیچہ خودتان یک وقت بگوئید که مثلا " آن سیب را بردارد . این میخواهد آن سیب را بردارد . حالا اگر آن سیب گندیده هم باشد ، آنرا میخواهد بردارد . شما جلوی یک استکان شیربگذار . دانشجویان دانشگاه به اصطلاح بهر حال در یک موقعیت عصیانی هستند . اینها یک مقداری نمیدانم همان دوست ندارند بایشان بگوئید تو به این سیب دست نزن . باید این سیب را بگذارید جلوی بخورد . بنظر من چه اشکالی داشت که مثلا " کتابهای مارکس را بگذارند ، بخوانند شما فکر میکنید کتاب مارکسی را کسی میتواند بفهمد ؟ کسی میتواند . کتاب شریعتی را چرا نمیگذاشتند بخوانند ؟ میخواندند اصلا " ، اصلا " می فهمیدند تویش چه هست . اینها یک حالت جذبہ برای اینها پیدا کرده بود . فکر میکردند اینها یک چیزهایی است که از اینها دریغ شده . اینها دستشان بسہ این نمیرسد و میخواستند ، وعدم اطمینانشان از این بود بنظر من .

سؤال : آخر میگوئید وقتی هم که فیلم سانسور نشده می گذاشتید آن مخالفت بوجود میآمد .

خانم صابری : آره ولی این درموقعی شده بود که این را از ایشان گرفته بودید ، فکر میکرد آره دارید یک کاری میکند . میگویم تضاد بود من نمی توانم تمام تضادها را بگویم ولی یک مقداری اشکال براین جریانات بود . مثلا " من یادم است ، تضاد واقعا " بود خانم افخمی توی دستگاہ . فرض کنید عالیخانی میآمد میگفت بروید فیلم بگذارید . اوکی (O.K.) حالا فیلم بگذاریم ، فیلم مثلا " هرجا ، مثلا " فرض کنید " دیکتاتور چاپلین " ، یا نمیدانم یا هرچه را داریم میگذاریم دانشگاه ، خوب یک کسی درست یادم نیست ، یک افسری بود که مامور انتظامات دانشگاه بود . اینهم میآمد در جلسہ ای که ما میخواهیم تصمیم گیری بکنیم ، چه کار کنیم چه کار نکنیم ، میآمد می نشست . این بخدا بجز تعلیمی خودش هیچ اطلاعی بیشتر از آن چرخش تعلیمی نداشت . میآمد میگفت چه ، میگفت خیلی خوب ما میگفتیم میخواهیم دانشکده ادبیات برنامه راپیاده کنیم . میگفتیم که برای اینکه برون بسید در دانشکده ادبیات بهترین و منطقی ترین راه چیست ؟ که از جلوی دانشکده بیایند . می گفت نه ، ما آنجا نمیتوانیم مسئولیت بعهده بگیریم . باید از طرف جنوبی

بیایند . میگفتیم خیلی خوب . خوب چه جوری بیایند ؟ اینها باید بیایند بروند
این جوری دور بزنند ، بعد اینجوری دور بزنند ، اینجوری بزنند ، اینجوری بروند و
آنجوری بروند . میگفتیم آخر چرا ؟ میگفت : برای اینکه ما باید مجسمه اعلیحضرت
را از او حفاظت کنیم (خنده) یک کسی به این توهین کند من چه بگویم ؟ (خنده)
آخر شما فکر کنید این مغزش فقط همین حدود دور میزد . میگفت ما با تعلیمی می
ایستیم آنجا و مواظبیم اصلاً" همینکه شما تعلیمی دستت بگیری در مقابل یک دانشجو،
آن دانشجو معذرت میخواهم نمیدانم چکار میکند باتو ، و یا مثلاً" ما بلیط را
گذاشتیم در خود دانشگاه خودشان بفروشد ، این هم میآمد تعلیمی اش را میگرفت
آنجا می ایستاد . میدانی این تضاد و تناقضهای ریز ریز بود . من که آنجا زندگی
میکردم میدیدم و کاری هم نمیتوانستیم بکنیم . من خوب یادم است اصلاً" وقتی این
حرف را زد توی جلسه که ما داریم مثلاً" طرح ریزی میکنیم ، برنامه میدهیم به
بچه ها اینهم میگفتند من باید بایستم آنجا ، من مجسمه اعلیحضرت را با تعلیمی
بایستم تماشا کنم ، حالا یکی آمد توهین کرد من چه بگویم ؟

سؤال : قبل از اینکه برسیم به اواخر انقلاب ، یک سؤال دارم راجع به برنامه های
جشن و هنر . برداشت شما بطور کلی از این فعالیتهای سازمان جشن و هنر چه بود ؟

خانم صابری : من دوتا برداشت دارم . یکی برداشت شخصی خود من است و برداشت
خودخواهی خود من است که آره جشن و هنر برای من - برای پری صابری - یک کلاس
آموزنده و یک موقعیت استثنائی بی نظیری بود که در یک زمان کوتاه تمام اتفاقات
مختلفی را که در دنیای هنر دنیا بود من ببینم . ولی آیا این خودخواهی من
تحمیلش برای جامعه ایران و جامعه شهرستانی شیراز لازم بود ؟ این مسئله است .
که من فکر میکنم که نمیتوانست جشن هنر شیراز این نقش فرهنگی خودش را در یک
همچنین چهارچوبی پیاده کند ، و بخصوص که در انتخاب و در مسئولیتی که به گردن
گردانندگان جشن ، و هنر بود خیلی سهل انگاری میشد ، و مسائلی را پیش میآورد که
بجای اینکه واقعا " این یک اثر مثبت بگذارد ، یک اثر منفی میگذاشت . و در مجموع
وقتی شما در سطح مملکت با این قضیه روبرو میشدید میدیدید که اثرش منفی است و
مثبت نیست . ولی برای من بعنوان ، پری صابری خیلی مثبت بود .

سؤال : برنامه خاصی را فکر می کنید که ؟

خانم صابری : بله ، مثلاً" چندتا برنامه بود که واقعا " من فکر میکردم که یا

مسئولانی که این برنامه‌ها را می‌آورند اصلاً "توی این کشور زندگی نمیکنند . اصلاً" نمیدانند اطرافشان چه هست . یا اینکه همانطور از دستشان در رفته . بهر حال عدم مسئولیت بود . مثلاً "یکی از آن برنامه‌هایی که خیلی مشکل ایجاد کرد شاید یکی از جرعه‌هایی بود که به این اجتماع خورد آن "خوک بچه و آتش" بود .

سؤال : شما دیدید آن برنامه را ؟

خانم صابری : من برنامه را دیدم .

سؤال : و به همان بدی که میگویند بود ؟

خانم صابری : خیلی برنامهء وقیح و یک برنامهء توهین آمیزی بود برای یک اجتماع شهرستانی ایرانی در ماه رمضان . در ماهی که ماه مذهبی است برای مردم و روزی که واقعا "من خودم توی"خوک بچه و آتش" نشسته بودم فکر میکردم جان سالم از اینجا بدر نمی‌برم ، این را باور کنید . یعنی فکر میکردیم ما از این در بیایم بیرون ما را میکشند ، و بخصوص که اصلاً" ارزش خاصی هم نداشت این برنامه . میدانید یک وقت مثلاً" می بینید می‌ارزد یک کاری را بکنید ولی یک برنامه‌ای که مال یکی از این کشورهای اروپای شرقی بود و واقعا "یک برنامهء درجه هشت . من فکر می‌کنم توی مملکتشان حتما" به اینها اجازه نمیدادند که این برنامه بیاید روی صحنه . این را با این آب و تاب آوردند و تحمیل کردند توی یکی از مطبوعات عامه‌نشین شهر شیراز و خوب خیلی مشکل بوجود آورد . شما باور کنید میگویم روزی که من از توی آن سالن می‌آمدم بیرون نگران خودم بودم ، میگفتم الان ما راتکه و پاره میکنند ، وبعد صحبت هم کردیم وقتی هم که صحبت کردیم خیلی خشن جواب داده شد که شما املیدو شماها نمیدانم نمیفهمید و شماها اصلاً" نمیدانید برنامه‌های تآتری یعنی چه . که خوب بالاخره چیز خودش را با آورد .

سؤال : یعنی شما بیرون که آمدید مردم واقعا" حالت خصمانه داشتند ؟

خانم صابری : خیلی . هم خصمانه وهم تهیج شده . چون برنامه خیلی مسائل پسرانو (porno) را در واقع ، حالا لااقل چون زبان گفته نمیشد ، زبان را شما نمی‌فهمیدید حالا ممکن است زبان را بفهمید یک مقداری تعدیل بکند . حرکاتی که انجام میشد برای مردم یک حالت پرنوگرافیک تهیج کننده داشت و مردم هم تهیج جنسی شده

بودند و هم اینکه عامی بودند . من موقعی که خواستم سوار اتوبوس شوم گفتند میرویم به هتل کوروش سرش را کرد و گفت نمیبرم خانم ، یعنی میدانی یعنی که زنکه تو که از آنجا آمدی اصلاً چه حقی داری بیایی سوار اتوبوس من بشوی ، نه خیلی عکس العمل بد بود . گذشته از ...

سؤال : غیر از این برنامه ، دیگری یادتان میآید که این حالت ؟

خانم صابری : چندتا برنامه های این شکلی بود که خیلی اثر بد گذاشت . یکی این بود ، یکی " تارزان برادر وارثان " بود ، شما دیدید ؟ آخر این برنامه است که آدم ببرد توی شیراز بگذارد ؟ نمیدانم روزی که جاهل ها آمدند شما آنجا بودید ؟

سؤال : نه .

خانم صابری : نبودید شما روزی که جاهل آمدند انگشت زدند به دختره ؟... (خنده) و بلیط های بقیمت چه توی چیزهای جاهلهای شیراز بفروش رفت . یک برنامه هائی است نمیدانید گنجایش ندارد . نه فقط در ایران من فکر نمیکنم در پاریس . در امریکا در این کشورهائی که برای مسئله آزادی خیلی هم بالاخره مطرح است ، در یک فستیوال رسمی به یک همچنین برنامه هائی جا بدهد . فکر نمیکنم .

سؤال : بچه های دانشگاه شرکت میکردند در این برنامه ها ؟

خانم صابری : بچه های دانشگاه هم میآمدند . ما خودمان مثلاً هر سال ۴۰ - ۵۰ تا دانشجو را ، دانشجوهای گلچین شده بهر حال رشته های هنری میبردیم به جشن و هنر .

سؤال : چه فکر میکردند راجع با و ؟

خانم صابری : آنها هم میگویم برای آنها که چیز تخصصی داشتند خوب بود . و بچه هائی بودند که یک مقداری . ولی من فکر میکنم شاید مثلاً " نمیدانم ، ۳۰ نفری آنها بورس میدادند بروند تمام مسائل را ببینند و بیایند برای اینکه اثری که میکرد در واقع برای یک جمع خیلی محدودی بود . این اثر در جامعه ایران بعنوان یک فستیوال . چه بگویم ، ملی اثرش صفر بود . ولی برای من خیلی اثر داشت . من

خیلی چیز یادگرفتم توی جشن وهنر شیراز .

سؤال : آنوقت شما مراحل انقلاب را همش در ایران بودید ؟

خانم صابری : من مراحل انقلاب را هم تا بعد از من موقعی که جنگ شروع شد آمدم بیرون، یعنی بعد از جنگ آمدم . بله بودم .

سؤال : بعد از انقلاب کار میکردید ؟

خانم صابری : نخیر من بلافاصله وقتی اصلاً انقلاب شد آمدم ریختند آنجا را بستند. اصلاً آنجا را بستند و دیگر نفهمیدم چطور شد ، اصلاً قابل اینکه شما بروید آنجا نبود . یعنی وقتی که انقلاب شد دانشجویان و گروههای سیاسی مختلف نمیدانستند مجاهدین خلق بودند ، یک گروه خیلی سیاسی نمیدانستند کی ها بودند ، خیلی عده زیادی از آن بچه ها که آن موقع آمدند و دانشگاه را در واقع تسخیر ، چیز گرفتند ، اشغال کردند آنها را کشتند . آن دانشجویان بودند ، دانشجویهای بالاخره مذهبی بودند . هرکی آمده بود گله به گله یک ستاد برای خودش تشکیل شده بود . اصلاً تمام دفاتر ما را اشغال کردند . اصلاً جایی نبود که ما برویم .

سؤال : شما خودتان هیچوقت احساس خطر کردید شخصا .

خانم صابری : شخصا " . نه نمادیم دیگر آمدم بیرون . نه حتما " نمیشد . من فکر میکنم که حتما " . برای اینکه موقعی که این دانشجویان میآمدند و شما اینها را نگاه میکردید توی چهره های اینها چون در واقع ما با قشر جوان طرف بودیم دیگر قشربدیگرشان را که نمیدیدیم ، نمیدانستیم آنها کی اند ، یک نگاه خشم ، یک نگاه انتقام توی چشم اینها می دیدید که اینها هرکاری ممکن بود بکنند . و این حس خطرناک فقط برای من بود برای تمام کسانی که آنجا بالاخره یک مسئولیتها داشتند حس می شد . و اصلاً اشغال کردند تمام دفاتر را . یعنی کسی دیگر نمی توانست برود توی دفترش . یعنی دفتری وجود نداشت که شما بروید تویش بنشینید . آمده بودند ، هرکی نشسته بود پشت یک میز داشتند یکی روزنامه چاپ میکرد ، یکی نمیدانم درو دیوار را اصلاً چیز میکردند . جایی نبود که اصلاً شما بروید .

سؤال : آنوقت بعنوان یک زن بیشتر احساس وحشت میکردید ؟ رفتاری بود که زن بودن ..؟

خانم صابری : خوب آره ، آره ، حتما ، حتما " چون اتفاقا " نمیدانم ، نمیدانم زن بودن ... برای اینکه دخترم خیلی زیاد توی اینها بود ولی همه خوب مقنعه سرشان بودمیا مدند و به شما نگاه هم نمیکردند . یعنی سرشان را میانداختند پائین ، و آن چیزی که واقعا " من را خیلی میترساند این بود که مثلا " شما توی قیافه ایرانی همیشه یک مهربانی خاصی می بینید . ولی نگاه میکردید مثل اینکه دوتا چشم اس اس دارد به شما نگاه میکند وحشت میکنید چون دیگر ملت خودتان رانمی شناسیید ، اینها کی اند و چی اند اصلا " چه میخواهند ، اصلا " . خوب حرف نمیزدند یعنی شما نمی فهمیدید . من تقریبا " اصلا " شاید خیلی مدت کوتاهی دوسه ماه رفتم دانشگاه و اصلا " قابل چیز نبود ، اصلا " دیگر جایی نبود که ما برویم . بسته شدو آمدیم بیرون .

سوال : از طریق نورمال (Normal) آمدید بیرون ؟ از فرودگاه ؟

خانم صابری : بله من آنقدر ماندم . بله ، بله من از فرودگاه آمدم . و دانشگاه هم ماندم در واقع برای اینکه اینها لیست افراد سازمان امنیت را میکشیدند بیرون و خوب عکس العمل شدید بودن نسبت به افرادی که توی سازمان امنیت کار میکردند و همینطور به ترتیب اسمها در میآمد دیگر . خوب به ترتیب هم دلشان میخواست مثلا " فلانی که اسم رسمی دارد اسمش حتما " توی سازمان امنیت باشد . و من آنقدر ماندم تا این لیست ها درآمد بیرون و افرادی هم که با من کار میکردند اسم آنها هم همه دریاد ، دیگر آمدیم بیرون .

سوال : اول آمدید اروپا ؟

خانم صابری : من آمدم پاریس بله . یک ۶ - ۷ ماهی پاریس بودم و بعد آمدم بسه امریکا برای دومه که الان چهار ساله اینجا در حضور شما هستم . (خنده)

سوال : آنوقت وقتی آمدید بیرون فکر می کردید بر میگرددید ؟

خانم صابری : من قاعدتا " آمده بودم که دخترم را بگذارم و برگردم . و دلیل اصلی ماندن من هم واقعا " درگیری هستش که با دختر سیزده ساله خودم داشتم . کها او را بایستی به یک جایی میرساندم که بتواند خودش را اداره کند . بتواند بالاخره از این حالت بحرانی روحی بالاخره نوجوانی در بیاید . نمیدانم ، و بعد من وقتی آمدم اینجا یک ، خوب احساس خیلی تنهایی ، احساس نمیدانم دوری از تمام متعلقاتی که شما دارید و احساس یک نوع دلتنگی بخصوص داشتم . که این دلتنگی من باعث شد ،

که همیشه باعث شده درزندگی من ، من شروع کنم به یک نوع فعالیت دیگر . یک چیزی را از نو بسازم و خوب ثمره این کار این بود که من به نویسندگی روی آوردم و شروع کردم به نوشتن . و فکر میکنم شاید اصلاً " هدف نهائی من نویسندگی باشد . که الان خوب شروع کردم سه تا نمایشنامه ، یعنی دو تا نمایشنامه را که نوشتم ، یک کتاب نوشتم که اگر بخوادم توی کفه ترازو بکشم به این نوشته ها سنگینی بیشتری میدهم ، و این هم شاید جالب باشد برایتان بدانید چطوری درمن ایجاد شد . من توی جلسات شب شعر اینجا خیلی زیاد میرفتم . جلسات شب شعری که یک معجون بود از شعر و بزم و از شعر میرفت به موسیقی ، از موسیقی میرفت توی بزم و رقص و . و یک آن درمن جرقه زد که عجب ادبیات فارسی ما مایه دراماتیک قوی دارد . من چطور تا بحال به این توجه نکرده ام و در دنباله این واقعا " شبهای شهر و یاشبهای بزم که خانه دوستان مختلفی داشتیم ، این فکر درمن بیدار شد و دنباله اش را گرفتم .

سؤال : فضائی که بعد از انقلاب خارج از ایران وجود دارد چه طوری تشریح میکنید ، بین کسانی که با ایشان تماس دارید ؟

خانم صابری : اینجا ؟ و الا این فضا اگر بخوادم یک فضائی بدهم و من نخواهم خیلی هم آدم بدبینی باشم ، به من حس یک کشتی را میدهد که دارد روی آب میرود و این دریا متلاطم است و اوج بلند شد و بلند شده و مثل اینکه این کشتی محکوم غرق بشود . و یک مقداری حس میکنید توی این غرق شدن افرادی که توی کشتی ایستادند زیاده رعایت همدیگر را نمیکند . یعنی یک حالت غریق دارند ، میدانم . شاید هم من بد نگاه میکنم . ولی یک همچون حالتی را دارد به من دارد میدهد .

سؤال : در اصطکاک یا ارتباط این دو فرهنگ باهم ، چه جوری فکر میکنید دارد پیش میرود ؟

خانم صابری : در اصطکاک ، ببینید یک عده آدمهایی هستند که جوش و خروش دارند ، آنها همیشه جوش و خروششان را خواهند زد . ولی بدلیل این حالت نرمشی که در ایرانی هست حس میکنیم یک جوری خیلی خودشان را زود با محیط وفق میدهند و حل میشوند من در حدود مثلاً " چند بار رفتم توی این چاینا تان (Chinatown) درست میگویم ؟ می بینم اه عجب سنت قوی با اینها است ، هیچکس نمیتواند اینها را تکان بدهد اینها اینجا هستند . اصلاً " این چینی آنجا نشسته ولی شما ایرانی را کجای ببینید ؟

یک جایی هست ولی حل شده . جوانها که بکلی اصلا" وقتی شما با یک دختر و بسرجوان ایرانی حرف میزنید اصلا" انگار نه اینکه انگار این یک ایرانی هم پشتش هست . یعنی خودش را جذب کرده . این هائی هم که یک خورده مسن ترند نمیدانم ، شاید حال و حوصله اش را دیگر ندارند . یعنی زیاد آن ، شاید هم نگران نیستند فکر میکنند اگر توی این کالچر (Culture) حل بشوند بد نیست ، نمیدانم چی هست . شما چه فکر میکنید ؟ ... ببخشید ... (خنده)

سؤال : ... ولی این تجربه مهاجرت را به اصطلاح تجربه ای هست که جنبه مثبتی هم داشته باشد ؟ یا بیشترش را منفی می بینید ؟

خانم صابری : والله برای این برای خود من ، من را به آبدیده تر کرده . ولی نمیدانم برای بقیه چه شکلی شده . من اگر واقعا" فرصت داشتم و امکان داشتم الان موقعی بود که میشد واقعا" کتابهای جالبی از مهاجرت نوشت . نه فقط فکرافکار شخصی خود من بعنوان پری صابری ولی آن چیزهائی که مستند دارد اتفاق میافتد . برخورد مردم با این فرهنگ . کنار آمدنشان چه جوری میتوانند مسائلشان را حل کنند ، دردهایشان را ، واقعا" میشود حماسه عجیب و غریبی از توی این درآورد و متاسفم که من ندارم برای اینکه هرکسی دوتا دست دارد ، یک مقدار امکانات محدود ، اگر داشتم واقعا ، فکر میکنم دنبال این کار را میگرفتم و چیز فوق العاده جالبی درمیآید .

سؤال : همه دارند کرگدن میشوند ؟ (خنده)

خانم صابری : (خنده) نه همه کرگدن نمی شوند ولی این را نمیدانم در حالیکه اینها الان برای شما یک چیزی بگویم . من توی مدرسه بورلی هیلز (Beverly Hills) چند وقت پیش یک مسئله ای پیش آمده بود از من خواسته بودند بروم آنجا میانجیگری . نه میانجیگری یک خورده شاید مسئله شان را حل کنم . یک دختر جوان مثلاً چهارده پانزده ساله بود که این را پدر و مادرش مثل اینکه در سن ۸ - ۹ فرستاده بودند به انگلیس ، بعد هم فرستاده بودند به سوئیس بعد هم که انقلاب میشود خودشان هم میآیند اینجا . خلاصه مادرو دختر و پدر و خواهرهای کوچکتر و برادر کوچکتر هم دیگر را دو مرتبه بعد از چندین سال در اجتماع امریکا پیدا میکنند . دختره رسیده بود به ۱۶ - ۱۷ سالگی ، آن رفته یک زندگی آزاد و چیزی داشته و یک درامی در خانواده اینها اتفاق افتاده بود . و مدرسه صحبت کرده بودند که بیایید شما با این دختر حیرت بزنید ، اصلا" خطرناک است ، ما نمیدانیم چه کار کنیم ، با هیچکس هم حرف نمیزند ،

می ترسیم ، مثلاً" نگران سرنوشتشین ، می ترسیم خودش را بکشد ، کاری نکنند ، بیایید ، من هم رفتم . خانم هم گفت این با تو حرف نمیزند ، گفتم پس مرا گفتی پس بیایم چکار کنم ؟ گفتند خوب حالا بیاید شاید بتوانیم با هم حرف بزنیم . دختر آمد مثل جوجه نشست آنجا یک حالت پرخاش گرفته بود . اصلاً" دهنش را باز نمیکرد . با او حرف زدم و گفتم حالت چگونه ؟ چکار میکنی ؟ اصلاً" سرش را کرده بود آنطرف ، محل نمیگذارد . بعد از یک مدت یواش یواش شروع کردم گفتم تو با من حرف بزن . من بعنوان یک دوست آمده ام ، من نه نماینده بایاتم ، اصلاً" بابات را واقعاً" نمیدانم کی هست ؟ فامیلش را هم نمیدانم چه هست ؟ گفتم نه نماینده بایاتم ، نه نماینده مامانم . فقط آمدم ببینم اگر بتوانم به تو کمک بکنم . اگر میخواهی با من حرف بزنی ، یک خورده سبک بشوی و از این حرفها . یک نگاهی کرد و گفتش ، آخر من کار بدی نمیکنم . پدر من مرآتوی خانه زندانی کرده میگوید که یعنی یک اطاقی گذاشته اند برای این که هیچ یک از افراد خانواده بخصوص خواهرها و برادر کوچکتر حق ندارند با این حرف بزنند چون این فاسده ، و توی این خانه این دزدندگی میکند . چهارچشمی هم اینرا می پابند . کتکش میزنند بر خوردهای خیلی شدید . میگفت ، آخه پدر من چرا همچنین میکند ؟ پدر من دیوانه است ؟ میگویم که آخر چرا ، چه اتفاقی افتاده . میگوید من نمیدانم . خوب توی کیف من یکروز قرص حاملگی پیدا کرده اند خوب (It's very natural) خنده) میگوید من کاری نمیکنم ، چرا همچنین میکند پدر من ؟ یعنی شما یک مرتبه می بینید دو تاقشر ، پدر و مادری که بالاخره عاشق بچه اش است ، بچهای که عاشق پدر و مادرش هست . در مقابل هم مثل دوتا غریبه ایستادند . دختره میگوید من اصلاً" نمی فهمم من رفتم سوئیس به من یاد دادند ، به من گفتند که این کار را بکن ، آن کار را بکن ، خوب من هم بوی فرند (Boyfriend) دارم ، مگر بوی فرند (Boyfriend) بد است ؟ خوب خیلی طبیعی است من باید بوی فرند داشته باشم . از روزی که این قرصها را توی کیف من مادر من پیدا کرده با من مثل جانی رفتار می کنند . من را کتک میزنند ، آخر چرا ؟ من چکار کردم ؟ یعنی این چیزهاست که شما یکمرتبه می بینید مثلاً" یک درد اجتماعی یکمرتبه توی یک اجتماع جدید با دوتا کالچر (Culture) مختلف چه جوری مقابل همدیگر قرار میگیرد . و بعد بالاخره دختره را فکر می کنم بیرون کردند فرستادنش سوئیس .

سؤال : راجع به ایران که فکر میکنید چه صحنه‌ای بیشتر از همه یادتان میآید ؟

خانم صابری : صحنه ایست که من روزی که بدنیا آمدم مادرم را روی چیس

نخوابانند . . . (خنده) و با ملافه واقعا " مرا از اتاق زایمان آوردند بیرون ،
و بعد یاد چیز می افتم دیگر دایه‌ی جان ناپلئون که میگفت همه چیز زیر ســــر
انگلیسهاست . . . (خنده) با وجودیکه اعتقادندارم ولی این صحنه یکی از صحنه های
اصلی زندگی من است . واقعا " فکر میکنم بالاخره از نفوذ و تاخت و تاز خارجی ها طی
قرون هیچوقت آزاد نشویم ، و هرکسی آمده یک پنجاهای به ما زده یا خواهد زد .

خیلی متشکرم .